



بسم الله الرحمن الرحیم

ربِّ اغفر و ارحم و تمم بالخیر برحمتک و صلّ علی نبیک

و رسولک محمد و آله و اصحابه اجمعین

اما بعد این رساله ... [illegible]

... الواسع ... هانسوی ... هندوستان ... الاخلاص و مخلصان

صادق الاعتقاد ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

الفاظ دقیق معانی بکار آید و نوسبقان بکتب فرهنگ هوش پروردای الفا[ظ]
و مهم مضامین رشیدی بفزاید چون منصب مؤلف درین جمع و تالیف غیر
نقل ضوابط و قواعد از کلام اعزه عظام و اجله کرام برای نفع رفتن سببیان
امری دیگر نیست بحکم ما علی الرسول الا البلاغ اگر ناقص بقصور همت و تنگی
حوصله بطعن و تعرض پیش آید در حقیقت دست اعراض و انکار در دامان تحقیقات
اکابر زده باشد اعاذنا الله و جمیع المسلمین من ذلک والله ولی التوفیق
و علیه توکلت و به الاعتماد مقدمه مشتمل بر تنبیهات مقدمه اگر
و [illegible] این عرض کلمات عرب بت و حروف
و هر یک از حروف الف بیست متعین که نسبت جزو اول او واقع شده والف اگر
ساکن باشد ابتدا بدان ممکن نیست لهذا همزه را که متحرک [illegible] نسبت
در اول وضع از بود لیکن بیار اسامی حروف دیگر چون همزه و او [illegible] نقطه زده
صورت متعین نیست گاهی بواو نوشته میشود چنانچه جزوک و گاهی بالف چنانچه
رأیت جزاک و گاهی بیا چنانچه نظرت الی جزئک [illegible] و فرق
بجهت اشتباه [illegible] بهنگام تعداد حروف لا [illegible] ب یکی [illegible] ا
لام الف او خواندن خطاست [illegible] بصورت همزه در میان [illegible]

اختراع ... ... حرف شمرده ...

ابتدا ... حروف با او ... و ساکن با الف شهرت دارد و در شمار ...

وات شده چون ابتدا ... ... دارد

... باشد اگر چه این ... ... لیکن ... فکر علوم ...

کرا ... کردن ... ... از حروف تهجی خلاف مشهور مخالف ...

... اسما ... حروف تهجی ... قسم است اول ... و آن ... حرفی باشد

و این دوازده حرف است با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا و دوم ملفوظی

و آن سه حرفی باشد ... ... باشد و این سیزده حرف است الف جیم

دال ذال ... ...

اول باشد و این ... ... قسم ... زبان فارسی ...

... ... حرف ...

... ...

... ...

... ...

... ...

و چنین [illegible] در ابتدای [illegible] باشد چنانچه [illegible] دیگر [illegible]

و [illegible] باشد متروک و منسوخ است چنانچه شعرای [illegible] نتوان گفت اگر به ضرورت

در شعر یک کلمه [illegible] هشت [illegible]

گوید قطعه هشت حرف است که [illegible] عربی [illegible]

[illegible]

مقصود چنانچه در کلام [illegible] هشت حرف که در مقدمه سابق مذکور شد [illegible]

مخصوص به عربی است [illegible] چهار [illegible] گ [illegible] باشد [illegible]

در کلام عرب [illegible] شاعر گوید [illegible] مخصوص [illegible]

[illegible] کلام عرب [illegible]

پس کلام عرب [illegible] هشت [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible] چنانچه شاعر گوید [illegible]

حروف [illegible]

[illegible] هشت حرف [illegible] کلام عرب [illegible] مفردات و مرکبات

[illegible] باشد [illegible] باشد لیکن [illegible]

و مقدمه ... در شروع ...

بدانکه تسمیات این اسما از قبیل اول است و ثانی از قبیل ثانی و ثالث مقصود ...

مخصوص است ... که ... بوند ... مقام ...

... بیست و چهار ... بیست و چهار ...

... باب اول در بیان ... فصل اول

در بیان معنی الفاظ بسیطه مفرده ...

[illegible] ... [illegible]

بجای ... لفظ الف ... [illegible] ... باشد ... [illegible] ... اکثر نسخ ... [illegible]

[illegible] ... تمام ... [illegible] ... اول ... [illegible]

و ما بعد او ساکن کنند اگر اجتماع ساکنین لازم آید ... [illegible] ... حرکت ... [illegible]

و این الف را فارسیان الف ... [illegible] ... چون ... [illegible]

و اشتر و اشکرف و افراسیاب که در اصل شکم و ستم ... [illegible] ... بکسر اول ... [illegible]

با شکم و ستر و شکرف و فراسیاب ... [illegible] ... بیت ... [illegible]

[illegible] ... بیت ... [illegible]

[illegible] ... بیت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنانچه موشی که بیت از موشی که بزبان سُریانی اول معنی تابوت وثانی بمعنی آب است

چون ایشان [illegible] فرعون در میان تابوت در دریا نیل یافته بودند بدین اسم

مسمی شدند بدین قول استدلال بدین لفظ می شود حافظ گوید بیت پیاله در کفنم

که تا سحرگه حشر [illegible] دل برم هول روز رستاخیز وآگر در آخر واقع شود ببرید باشد

چون [illegible] [illegible] [illegible] بیت [illegible]

ناچیز نوازا [illegible] جان وجان [illegible] اکثر چون خوشا وبسا وبها

بسا خوش وبسا بسیار وبسیار [illegible] افاده معنی تحقیق کند چون گویا و دیده تا

[illegible] وگویا یعنی گوش [illegible] شنیده و دیده [illegible] گاهی افاده معنی

[illegible] چون [illegible] یعنی فراخ بودن [illegible] بودن [illegible]

[illegible] چون [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] یعنی گفت

[illegible] گوید بیت [illegible] گویا بود [illegible] دل [illegible] خوشا

[illegible] بود [illegible] خواجه حافظ گوید بیت خوبان [illegible] کُشند [illegible]

[illegible] ساقی [illegible] بشارت پیران پارسا یعنی پیران [illegible]

[illegible] یعنی فقیر میگویند و این [illegible] است [illegible] وجود [illegible]

مثال اول نظم [illegible] بیت [illegible] که در مطلع [illegible] پریشان [illegible]

[illegible] در حالت [illegible] اینست [illegible] تکرار قافیه [illegible]

[illegible] بیت [illegible] باشد [illegible]

نظم [illegible] شود تکرار قافیه [illegible] شکسته [illegible]

[illegible] با الف [illegible] چون [illegible]

[illegible] واقع شود [illegible]

[illegible] است لیکن [illegible] باید نوشت چون [illegible]

[illegible] واقع شود [illegible] باید نوشت [illegible]

[illegible] نوشت چون [illegible] واو [illegible] نیست [illegible]

[illegible] الف [illegible] باید نوشت چون [illegible]

[illegible] چون [illegible] الف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شود [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible]

چنانچه موسی مرکبست از مو و سی که بزبان سریانی اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی درخت
چون ایشان را از خوف فرعون در میان تابوت در دریا بکنار نیل یافته بودند بدین اسم
مسمی شدند بدین قول استدلال بدین لفظ نمی شود حافظ گوید بیت پیاله در کفنم
کن تا سحرگه حشر به می ز دل ببرم هول روز رستاخیز وگر در آخر واقع شود برای ندا باشد
چون دلا و جانا که در اصل ای دل و ای جان بود نعمت گوید بیت ...
عاجز ... جهان را جان و جان را چاره ساز و برای کثرت چون خوشا و بسا و ...
بسیار خوش و بسیار بسیار و بسیار بد و برای افاده معنی اسم فاعل چون گویا و بینا
و دانا و بینا و گدا یعنی گوینده و بیننده و داننده و خواهنده و گاهی افاده
مصدر کند چون فراخا و درازا و پهنا یعنی فراخ بودن دراز بودن و پهن بودن
... بودن و گاهی افاده معنی ضمیر متکلم کند چون ملا و ... یعنی ...
و گاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه گفته ... یعنی ...
و در ... خاقانی گوید بیت ... بود ... خوشا
... حافظ گوید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان
عمرند ساقی بده بشارت پیران پارسا را یعنی پیران پارسی ...
... پارسا را یعنی فقیر میگوید و این غلط محض است چه با وجود ...

... قال نظر بجا انداخت بیت گر مطرب حریفان این نغمه خوش سراید

در رقص و حالت آرد پیران پارسا را ... تکرار قافیه شود و فساد این

پوشیده نیست و گاهی واو از ... آمده باشد برای صوت چنانچه در ...

نظم ... عشق ... سر بکی شوخ نگار افتاد ... گردد ... واو ...

... چو باد ... بجا افتاد و معنی قسم میکند چون ...

تحقیق و قسم ... الف ... بجای ... تحقیقی واقع شود و ...

غلط است لیکن در نوشتن الف باید نوشت چون سرگاه ... الف که

... علامت ... واقع شود ... الف باید نوشت و بعضی ... تحقیق

باید نوشت چون ... که ... تحقیق آنست که

... مثال ... الف ... باید نوشت چون ...

... دال ... شود چون ... رمضان ... رمضان ...

... دیگر ... عربی ... گویند ...

چند ... که ... میکنند ...

... شود ... باشد ... چون ...

... [illegible] ...

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خواجه حافظ گوید بیت کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینیم آن یار

آشنا را یعنی ای یار شناکننده و مراد این بر تقدیر بیت که در مصراع اول لفظ شکستگانیم

باشد آمده و در نسخه‌ای که لفظ شکستگانیم باشد چنانچه در بعضی نسخ است معنی

دو بیت خواجه [illegible] الفضل [illegible] بطلبید فضل [illegible]

[illegible]

[illegible] ظرفیت باشد [illegible] وقت [illegible] لشکر رفت [illegible] کابل [illegible]

یعنی [illegible] بطرف [illegible] وقت و بطرف لشکر رفت و بطرف شهر کابل رفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیت عربی [illegible] تجالستنا [illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

و بواو بدل شود چون آب و آو [illegible] خواب [illegible] و بیران و ویران [illegible]

و یکی بدل و بعا چون زبان و زفان و زبانه و زفانه [illegible] بگو بیت [illegible]

گرفته [illegible] زفان [illegible] بیت [illegible]

گر [illegible] زفان [illegible] آتش [illegible] چون [illegible]

بیت [illegible] لعل [illegible]

بیت [illegible]

و در لغت عرب [illegible] بدل شود چون [illegible]

[illegible] بنسبت آن [illegible]

[illegible] چون [illegible] واقع شود

[illegible] چون [illegible]

[illegible] شود [illegible] چون [illegible] واقع شود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

اقبال تو در عالم نیست دیگر مرا گفت نیست ... یعنی قبول کرد [illegible]

عمر ... نیست نظامی گوید مصرع گفت با من فرش باغست ای یعنی باغ [illegible]

و دل بدل شود چون نرگست ور روشنست ... نظامی ای بیت

[illegible] حلوا و ابریشم ... [illegible]

یک بانو و کلید با تو ... آخر کلیات ... چون ... [illegible]

[illegible] گوید بیت بالش کرد ... [illegible]

[illegible] همین قبیل ست ... سنائی گوید بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

و تای مثناة فوقانیه چون تاراج و تارات خاقانی گوید بیت برفرق ...

از کرامات ... تار ... هم و دیتارات یعنی تاراج و لفظ تارات درین بیت احتمال ...

ولایتی ست که مشک خوب از آنجا آورند ۱۲

که جمع تاره بمعنی مرتبه باشد و برین تقدیر است لال ... هیچ حرف در لغت عربی

نیامده است و تای فارسی گاهی برای علت آید چنانچه از انجا که آمدم چه خوف ... نبود

و برای استفهام چنانچه چه میگوئی که من هیچ فهم و برای تفخیم یعنی بیان عظمت ...

پس اگر درین صورت مضموم هم بود و او معدوله در آخر او زیاده کنند انوری گوید بیت

مقدری نه بآلت بقدرت مطلق الکند ... تحاری چو گنبد ازرق ...

عظیم الشان و بلند مقدار و اگر مکسور باشد یا تحتانی برای تمام کلمه ...

آرند ... گوید بیت از ... دستگان ... دشمن

... یعنی دشمن ... و گاهی بمعنی ... گوید بیت ... باشد

... چون ... استاده ام یعنی ... باشد ...

چنانچه ... یعنی ... باشد

... یا ... مکسور ... معدوله ...

چو او اگر ... باشد ... چنانچه ... یعنی ...

مثال زیادتی واو معدوله ... ۱۲

شود چون ... یعنی شعله آتش ... چنانچه گوید ...

بافون بروزن ... دوستکام ... خوردن باده ... بیاد ایشان باشد و بمعنی معشوق ...

سینکش آورد و مینبل زلفش بابید * لخچه پدید آورد و آتش او دمید * و بزرگی گوید بیت * آتش
عشق را زلبس سوزست * آه شعله است و غم لود لخشه * و برای فارسی چون کاج و
کاژ بمعنی درخت صنوبر ازرقی گوید بیت * یکی چادری چون یکی کاج دراز * بیاویز آنرا
ببالای کاژ * و جیم این حرف در فارسی نیاید هر جا که در فارسی زبان جیم شود از تغییر لهجه جمعی است
که میخواهند فارسی را بمخرج عربی تکلم کنند چون خیر و جال که در اصل هیر و هال بود و خا
گاهی بغین معجمه بدل شود چون سیخ و سیغ بمعنی چیزی راست مانند نیزه و ستون و
تاخ و تاغ بمعنی درختیکه آتش چوب آن از هیزم دیگر بیشتر ماند و بعربی غضات گویند
انوری گوید بیت * آنست جود او و دل خلق چون خوید * خشمش چو آتش است و من خشک
حشم تاغ * اسدی گوید بیت * پر از کوه بیشه جزیره فراخ * همه عود و بادام و هم مشک تاغ
و بقاف نیز چون خچاق و خچاغ و بهاء مثل خاک و هاک و نخچیر و نهچیر بفتح اول و یای
معروف بمعنی پسندیده و نام پسر گودرز که سهراب او را در جنگ زنده گرفت وقتی که
با بیژن گیو هجیر بجهت شناخت سپاه گودرز در سر دارست فردوسی گوید بیت * هجیر دلاور
سپاه را بیست * بران بار هر سو نگه بر نشست * هم او گوید بیت * بشاه جهان
گفت ار شنست هر چه کردم بجای این نباشد هجیر * و هجیرین فلاتوس و هلاتوس بمعنی فتنه
و آشوب و هجیر و هیر و نام گلی است و هستو و هسته و هستا بمعنی مقر و معترف و ... نخچیرت

ودر آخر کلمه افاده معنی حال کند چون گریزد و وزید و کشید و گاهی تبادل شود چون خفاد

خفاشت بمعنی غلیواز و شواد و شوات یعنی باد و وزد و وزرت بمعنی غامه معروف که اهل هند آن را

جوار گویند ... گوید بیت ... زرت و ... هر دو دارم دگر

... گوید بیت ... قاف هست تو ... ریخته صحیح از زن ... زرد و دم

و ذال معجمه چون آذر بمعنی آتش و نام پدر ابراهیم خلیل الله علی نبینا علیه الصلوة

والسلام ... گوید بیت ... داد او بود که باد ... ست

... خواجه حافظ گوید بیت ... که آید بهار و سبزه دمید

... حرف و فارسی از دال ... ضابطه بیان

کرده اند که اگر پیش از وی حرف صحیح ساکن بود دال خوانند اگر حرف صحیح متحرک یا حرف علت

بود معجمه خوانند خواجه نصیر گوید رباعی آنانکه به پارسی سخن میرانند در معرض دال

ذال را ننشانند ما قبل وی از ساکن جز وای بود دال است وگرنه ذال معجم خوانند

و گاهی با میم بدل شود خواه در اول چون رخ و لوخ بالضم بمعنی گیاهیکه بدان بوریا

بافند زرتشت بهرام گوید بیت شوخ زرد و پشت لوخ گرد ... باریک ... چو وفخ گرد

... خواه در آخر چون کاره کاچال بمعنی اسباب خانه و چنار و چنال بمعنی

... پال بمعنی ... فخری گوید بیت ... حوادث درین ...

نه خانه ماند و نه مایه نه رخت نه کاچال :: ناصر خسرو گوید بیت که هر یک چه باز ز ریجال
دارند :: من از بینوائی بخود عاجزم :: و بجیم تازی بدل شود چون روز و روج و سوز و سوج
پورش و پوجش و آویز و آویج و بجیم فارسی چون پزشک و پچشک یعنی طبیب و بغین معجمه
چون گریز و گریغ و ستیز و ستیغ فردوسی گوید بیت ندارد کس از حکم داور گریغ
اگر چه گریزد بر چهر دمیغ :: و بسین مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود
که معشوق او بود و همچنین انگز و انگس یعنی کجک که فیلبانان در دست دارند فرید احول
گوید بیت نشسته به پشت پیل چو ابر :: انگز ز رچو از کجک در دست :: از بهر حرف
خاصهٔ فرس ست بجیم تازی بدل شود چون کاژ و کاج و لاژورد و لاجورد و ژولیده
و جولیده جامی گوید بیت موی بجولیده و رخ گردناک :: سینه خراشیده و دل
دردناک :: و سین گاهی بشین معجمه بدل شود چون کستی و کشتی که در قدیم بسین مهمله بود
الحال بشین معجمه خوانند و همچنین فرسته که در اصل فرسته بود و بمعنی فرستاده که بمعنی
رسول گویند و بای پوش که در اصل پاپیچ پوس بوده به ... آماره و آماس و خروس
و خروه و بجیم فارسی چون خروس و خروج رودکی گوید بیت سگالیده جنگ باشد خوچ
بسر بر و بسر چو تاج خروچ :: و شین ضمیر شین واحد غائب منصوب متصل ست و افاده معنی
مفعول کند چون خوردش و زدش یعنی خورد او را و زد او را و گاهی مضاف الیه بود

چون چشمش درویش یعنی چشم او وروی او معنی خود آید سعدی گوید بیت کس از

رسم ترتیب آیین ندید فریدون بآن شوکتش این ندید یعنی آن شوکت نه

فریدون زائد آید چنانچه خطش خوب بنویسید یعنی خط خوب بنویسید و این محاوره اینجا

شائع و ذائع است سعدی گوید بیت هر که در خردیش ادب نکند در بزرگی

فلاح از و برخاست یعنی هر که در خردی ادب نکند ولی ادب شود یا شود

در بزرگی پریشان و خوار گردد و استدلال بدین بیت وقتی شود که نکند بصیغه مفرد

باشد چنانچه در اکثر نسخ است اما بدانکه در بعضی نسخ قدیمه معتمده نکنند بصیغه جمع نظر

در آمده پس استدلال نشود و بیت ثانی که بیت چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود

خشک جز باتش راست باونی تامل مؤید نسخه اولی است کما لا یخفی و گاهی بجای

جیم تازی استعمال کنند چون کاج و کاش بمعنی کاشکی خواجه حافظ گوید بیت شاه

در سر حافظ هوای چون تو شهی کمینه بنده خاک در تو بودی کاج سعدی گوید بیت

کاش کانانکه عیب من گفتند روی ای دلستان بدیدندی و وقتی بسین مهمله

چون شار و شاره و شارک و سارک و بجیم فارسی چون پاشان و پاچان

اسم فاعل از پاشیدن گاهی در آخر افاده معنی حاصل مصدر کند مثل قبل او مکسور خواهد بود

چون دانش و بینش و کاهش و خواهش ص ض ط ظ ع این پنج حرف

۱۹

در لغت فرس نیامده الا صد و شصت در قلم هم ببین مهمله نوشتند تا
رفع اشتباه بکلمات دیگر که شصت باشد بصاد و نبشتند با طا نزد چخیدن و
طلا و طپانچه و طپار و امثال این همه تا منقوط است و همچنین عین مهمله اگر در کلمه
فارسی یافته شود در اصل الف بوده که بتغیر لهجه او را عین خوانده اند چنانچه در
بعضی کلمات زائد کنند چون کیا و کیاغ و چرا و چراغ و گاهی بقاف بدل شود چنانچه
چناغ و چناق و ایاغ و ایاق و بکاف فارسی چون لغام و لگام و غوچی و گوچی
و غرجستان و گرجستان ف این حرف بجای بای فارسی آید چون هپاسف و گشتاسف
که در اصل هپاسپ و گشتاسپ بود شاعر گوید بیت تو این تاج زو یافتی
یادگار ✿ نه از شاه گشتاسف اسفندیار ✿ و با بای تازی چون زفان و زبان و [illegible]
گذشت و بواو چون فرخج و فرخج بمعنی زشت مسطور گوید بیت در زاویه فرخج و
تاریکم ✿ با پیرهن سطبره خلقانم ✿ و فام و وام بمعنی رنگ امیر خسرو گوید بیت
کاغذ شامی نسب و صبح وام ✿ آنکه شد از آتش صبحش زشام ✿ ق این حرف در لغت
فرس نیامده و اگر یافته شود در اصل غین معجمه بوده یا کاف تازی چون قالیچه و قلمند
و قمند که در اصل غالیچه و غلمند و کند بود ک این حرف اکثر با جیم رابطه آید زلالی
گوید بیت گوشه نشین گفت که ای نازنین ✿ واقعه رفت چنان و چنین

وبرای علت چنانچه فلان را زدم که مفسد بود وبرای تفسیر چنانچه دیدم مردی که و
همراه تو بود یعنی هر که سعدی گوید بیت ✻ دگر کشور آباد بیند بخواب ✻ که دارد
دل کشور خراب ✻ یعنی هر که دارد وبرای مفاجات یعنی ناگاه عرفی گوید بیت
هر سوخته جانی که بکشمیر در آید ✻ گر مرغ کباب است که با بال و پر آید ✻ یعنی یکایک با بال
آید وبرای استفهام و آن بر سه قسم است انکاری که مقصود ازو نفی مضمون
کلام باشد غنیمت گوید بیت که میگوید که بر عزم سفر است ✻ بقتل عاشق مسکین
کمر بست ✻ و تقریری که غرض ازو اثبات و تقریر مطلب باشد انوری گوید بیت
که برفروزد هر بامداد مطلع صبح ✻ که برفرازد هر شب بصنع صبح شفق ✻ و استخباری که مدعای
متکلم طلب علم از مخاطب باشد و این مستغنی است از بیان و تبیان و برای تصغیر این
اکثر برای تحقیر و اهانت بود چون مردک یعنی مرد محقر و جهان و وقتی برای تعظیم چون
بهترک و خوشترک و گاهی برای ترحیم چنانچه طفلک و خردک و از خواص وست که
در آخر بعضی کلمات زاید کنند چون زلو و زلوک یعنی کرمکیه از بدن آدمی خون می مکد
و بعضی سپس را نیز گویند و رگو و رگوک یعنی کرباس و پرستو و پرستوک یعنی طائر معروف
که پشت و دم او سیاه و سینه سپید منقارش سرخ در سقف خانه آشیانه میسازد و آنرا
پرست و پرستک نیز گویند سراج الدین راجی گوید بیت بقصر جاهش از بهر پرستک کند

ازشهپر سیمرغ کابک ... وگاهی بجای دال شود چون شاماکچه وشاماخچه بمعنی سینه بند زنان
ونیم تنه یعنی جامه کوچک که مردان وزنان بوقت کار پوشند وشاماک نیز گویند و
بغین چون کرنگاو وغژگاو بمعنی گاو دشتی که از دم او چتر سازند انوری گوید بیت پلنگ
هیبت وکرنگاودم گوزن شعب هزبر ... همای طلعت وعنقا شکوه طوطی پر ... چه هم ازوست
بیت دمش همچون دم کرنگاو گشته ... سرون مانند شاخ گاو گشته ... کاف بخرج
درلغت عرب نیامده مگر در فارسی گاهی بغین معجمه بدل شود چون گلوله وغلوله و
گاو وغاو وکلیواز وغلیواز وبدال چون آونگ وآوند بمعنی ریسمانی که ازان خوشه
انگور وجز آن آویزند که بهندش الگنی گویند واورنگ واورند بمعنی تخت لام بزای بدل شود
چون زلو وزرو بمعنی سپس میم چون درآخر واقع شود بجای ضمیر متکلم مرفوع متصل آید
چون گفتم وکردم ونشستم وگاهی بجای ضمیر واحد منصوب نیز آید افاده معنی مفعول کند
چون گفتم وکردم ونشستم یعنی گفت مرا وکرد مرا ونشانید مرا سعدی گوید بیت تولای
مردان این پاک بوم ... برانگیختم خاطر از شام وروم ... یعنی دوستی مردان این پاک زمین
برانگیخت خاطر مرا از شام وروم وگاهی افاده معنی فاعلیت کند چون دوم وسوم
یعنی دوکننده یک وسه کننده دو وعلی هذا القیاس واین مخصوص باسماء اعداد است کذا قیل وجه
ظهوره نزد بعضی میم درآخر اسماء عدد برای تعین محل است ومعنی فاعلیت از آن می آید با ...

هم در کلام مستعمل شده چنانچه ها برای تعیین مدت چون یکساله و یکماهه و یکروزه و بیان

این عنقریب خواهد آمد انشاء الله تعالی و بمعنی خود آید فیضی گوید بیت گفتم

برهم کلف زرد وهم او ریخت غبار غم بر هم یعنی از روی خود و گاهی نون بدل

شود چون کیسه و کجین بمعنی برگستوان و پام و بان بمعنی رنگ الف از برای

افاده معنی نفی آید چون نکرد و نگفت چون بی اتصال بکلمهٔ دیگر مذکور شود ها مختفی در آخر

او زیاده کنند چون نه و در آخر کلمه زائد شود چون پاداش و پاداشن و زیبا و زیبان و چون

در آخر کلمه واقع شود و ما قبلش یکی از حروف مد و لین باشد بطریق غنه متلفظ شود چون

زمان و زمین و ستون و گاهی بمیم بدل شود چون بان و بام و وقتی در وسط کلمه

بطریق غنه آید چون نشاند و خواند و گاهی در آخر بعضی الفاظ افاده معنی مصدری کند

چون کردن و گفتن برین تقدیر الف به نون تا و یا و دال خواهد بود جامی گوید بیت

صد بر سپست گو او در وش آخر فا سین و ن یا و ت واو برای عطف آید و بجای یا

نیز واقع شود چون و بیان کلمه واقع شود و در خواندن بلفظ درآید گویند مثالش واضح است

و اگر در خواندن نیاید معدوله خوانند چنانچه خورد و خود و دو و چو و تو نیز اگر ما قبل او

ضمه خالص باشد واو معروف خوانند چنانچه چو و زور و اگر خالص نباشد واو مجهول گویند چون

گور و زور و تیر ها مکتوب شود و تلفظ در نیاید بر سه قسم است اول آنکه محض بیان حرکت باشد

۳۳

و اشمام لفظ زیرا که کلمهٔ فارسی کم از دو حرف نشود اول متحرک و دوم ساکن و آن در سه
جاست بعد از تا و دال و جیم فارسی چون تو و دو و چو و در هر سه واو یکه جمیع آنرا معدوله
نام کرده اند بدین جهت که از آن عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند مگر سابق بلفظ
در نمی آید و بعضی واو اشمام گویند ازین جهت که این واو بعد خاء مفتوحه نویسند تا معلوم
شود که فتحهٔ این خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و لفظ خویش بکسر خا شاذ است و بعد
این واو یکی ازین حروف ده گانه لازمست الف و این اکثر است چون خواب
و خوارزم و دال چون خود و را چون خورد و زا چون خوز و شین چون
خوشت و سین چون خوش و نون چون اخوند و آخوند و یا چون خوی و ه
چون خوهله بمعنی کج و ناراست ناصر خسرو گوید بیت آن بیند ها که پیش فلاطون
پیش بین خوهله شده است پیش کهن پیشکار من و بای فارسی چون
خوپله بمعنی ابله و نادان انوری گوید بیت چو آن خوپله و رسبلت افگنده
بادی چو در ریش خشک از ملاقات شانه و دلیل بر فتحهٔ این خا رات اشعار
قدماست سعدی گوید بیت پس پرده بیند عملهای بد همون پرده پوشد
بآلای خود سنائی گوید بیت ماه مستور در شبستان خوش خفته بر روی نیلگون مفرش
تا خرد بمعنی کوچک مقابل بزرگ به ضم خا بی واو است بواو نوشتن

خطاست سوم واو عطف و آن میان دو فعل آید چون کرد و گفت و یا در میانه
دو اسم چون احمد و محمود و این واو را در شعر اکثر بفتح ظاهر خوانند و در نظم همیشه بحقیقه
و نیز واو ملفوظ دو قسم است یکی آنکه ملفوظست فقط یعنی در نوشتن نیاید چنانچه
کاوس و طاوس بر وزن صابون دوم آنکه ملفوظست هم مکتوب و آن دو قسم است
معروف و این لفظ را اکثر لغت مشترک واقع شده و نام مرغی شنیده ۱۲
ساکن یا متحرک ساکن در آخر زیاده کنند برای افاده معنی تصغیر شاعر گوید بیت
بر من نظری نمیکندای پسرو ٭ بچشم خوش تو که آفرین باد برو ٭ متحرک سه قسم است
فاعل نمیکند ۱۲
یکی همان واو عطف که مذکور شده دوم مخفف او چنانکه گوئی ورا گفت ای او را گفت
سوم زائده که بکلمه پیوسته متصل شود چنانچه فردوسی گوید نظم ٭ ببینیم که تا اسپ اسفندیار
سوی خانه آید همین بی سوار ٭ و یا باره رستم جنگجو ٭ بآخر نهد بی خداوند رو
اسپ ۱۲
و باید دانست که واو گاهی بیای عربی بدل شود چون نوشته و نبشته و گاهی بپای
فارسی بدل شود چون واهم و پاهم و گاهی بفا چون یاوه و یافه بمعنی بیهوده
انوری گوید بیت ٭ پدر آنرا ندیده آمد آخر ٭ این گدازادگان یاوه درای ٭ ها دو قسم است
ظاهر که آنرا ملفوظ خوانند و غیر ظاهر که آنرا مختفی گویند اما هاء ملفوظ در جمع بحال
هست ملفوظ ۱۲ — این ها را رسمی گویند ۱۲
خود ماند چون گره ها و زره ها جمع گره و زره و در تصغیر مفتوح بود چون گرهک و زرهک و
در اضافت مکسور بود چنانچه گره من و زره تو و هاء ما قبل مفتوح چند در کلمه

کہ ماقبلش الف باشد و بضرورت شعر حذف گشته یافته اند چون زد و چه و که
که در اصل زاه و چاه و کاه بود الا بندرت چون وه و وه و چه کلمات تعجب یا
ماقبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بود و بضرورت شعر محذوف گشته
منظور نیامده چون گره و انده که در اصل گروه و اندوه بود اما تحقیقی چهار است
اول آنکه های نسبت و شباهت در آخر کلمات آرند چون دندان و دندانه
و دست و دسته و گوش و گوشه و همچنین دیوانه کسیکه مشابه بدیوان باشد
دوم هاکه برای تشخیص و تعیین مدت آرند چون یکساله و یکروزه و یک شبه
و یک ساعته سوم هاکه در آخر افعال بجهت انتها و اتمام حرکت آرند چنانچه فلان
گفته و غنچه شگفته و مروارید سفته چهارم هاکه برای بیان فتح آخر کلمه آرند و در معنی
هیچ دخل ندارد چون جامه و خامه و پنبه و شگوفه و این هاآت غیر ملفوظ در جمع از
کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و در اضافت بهمزه بدل گردد چون
جامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود چون جامگک
و خامگک و گاهی زائد باشد چون ریچال و ریچاله و غنجار و غنجاره بمعنی گلگونه و
وقتی به خا بدل شود چون هیرمی و خیرمی و مثالش گذشت و گاهی بالف
چون ماه و ما و هیچ و ایچ سنائی گوید بیت خلق جز مکر و بند هیچ نبیند همه را

از سوده هیچ [illegible] و نجیم تازی چون ناوه وناوج وناگاه وناگاج فردوسی گوید بیت
چو تو شاه بنشست بر تخت عاج + فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج × سوزنی گوید بیت
زهی دولت که من دارم که بودم + چو تو ممدوح مکرم را نباگاج + ی چون ماقبل او
کسرهٔ خالص بود و برای خطاب باشد چون کردی وگفتی و برای متکلم چون قبله گاهی
و پشت پناهی یعنی قبله گاه من و پشت پناه من و برای نسبت چون باد بهاری و خوزی
خراسانی یعنی باد منسوب بهار و خوز منسوب بخراسان و برای حاصل معنی مصدر چون کام بخشی
و زرریزی و مردی و یاری یعنی کام بخشیدن و زر ریختن و مردی نمودن و یار بودن و برای لیاقت
چون نواختنی و کشتنی و مرده شستنی یعنی لائق نواختن و لائق کشتن و مرده شستن و برای
افادهٔ معنی فاعلیت چون گشتی بفتح کاف فارسی و شین معجمه یعنی گشت کننده
و کسبی یعنی کسب کننده چون ماقبلش کسرهٔ خالص نباشد برای تنکیر آید چنانچه کسی یعنی کس
نامعین و برای وحدت چنانچه عزیزی و دانشمندی و فقیری یعنی یک عزیز و یک دانشمند
و یک فقیر و برای وحدت مطلق آید چنانچه حلبی و رومی یعنی یک فرد از حلب و یک فرد
روم حضرت نظامی گنجوی گوید بیت زرومی تنی بود و لبس مهربان + زبان آوری
آگه از هر زبان + و برای افادهٔ تعظیم چنانچه گویند فلان مردیست عاقلیست یعنی
مرد بزرگ و مرد عاقل و از همین قبیل ست جائیست نام شهریست که عجم از نام [illegible]

جالش گویند و بمعنی سیب و صفت چنانچه مردی عاقل و غلامی زیرک یعنی چه طور مردیکه عاقلست

و چه طور غلامی که زیرکست و برای استفهام چون کردی و گفتی یعنی همیشه میکرد و همیشه

میگفت و تا حال چنین ست و باید دانست که اگر ما قبل یا کسره خالص باشد یا معروف

گویند چنانچه تیر و شیر و گرنه یای مجهول چون شیر و زیر فصل دوم در بیان معانی الفاظ

مرکبه و احکام او و بیان بعضی اسما حروف تهجی که سوای اسمیت معنی دیگر هم دارند

با کلمه ایست که افاده معنی مصاحبت و الصاق کند چنانچه این با آن و با صاحب

رفت یعنی این همراه فلان و با همراه صاحب رفت تا کلمه ایست که برای آگاهی

گویند و برای زنهار نیز آمده شیخ سعدی گوید بیت ز صاحب غرض تا سخن نشنوی

که گر کار بندی پشیمان شوی یعنی از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی و آگاه باش و

برای غایت یعنی مسافت و مقدار چیزی از مکان یا زمان و آن گاهی ابتدائیه باشد

چنانچه بیت تا عشق تو در سینه مکان کرد کرا جا + کس دید در آفاق بیک شهر دو راجا

یعنی از ابتدای که عشق تو در سینه جا کرده است و گاهی انتهائیه مولوی گوید فرد پیش

پرسان میکشیدش تا بصدر + گفت گنجی یافتم آخر بصبر + و گاهی دوامیه چنانچه

بیت تا بقا در جهان بود ممکن + ذات پاکت همیشه باقی باد + یعنی همیشه در

جهان ممکن ست و نیز برای علت آید بیت تا [illegible]

باکشش کنیم + خا امر خائیدن و خایید و را کلمه ایست که افاده بمعنی مفعول کند و گاهی
افاده بمعنی اضافت کند سعدی گوید بیت کسی را زنند ناوک اندر حریر + که گفتم بدو زنده
سندان به جمیر + نیز انوری گوید فرد بران مثال که تو تیغ نو بران نشود + زبانه ظلمی کشد
جز برای حجتی را + و بمعنی برای جای گوید فرد خدارا بر من بیدل ببخشای + و جز
درهی از مهر بکشای + و بمعنی از سعدی گوید فرد قضارا من و پیری از فاریاب + رسیدیم
در خاک مغرب بآب + یعنی از قضا و بمعنی جانب خواجه حافظ گوید بیت دل میرود
ز دستم صاحبدلان خدارا + دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا + یعنی دل از دست
میرود جانب خدای صاحبدلان و را خفا کرا زمن بگوشید و این مصرع احتمال دیگر
هم هست کما لایخفی زا امر زائیدن و زائیده شلین امر شستن و شنیده فا مرادف با
چنانچه این سخن را فا گفت یعنی وا گفت و بجای با نیز استعمال کنند فا و گفت
یعنی با و گفت گاف مخفف شگاف و امر شگافتن و شگافنده نون مخفف
اکنون بمعنی اینک یا کلمه تردید است که تعبر آن اگر گویند کلماتیکه برای زینت کلام
می آرند و در معنی هیچ دخل ندارد هم چنانچه مولوی گوید بیت این زمان سر بکشد
مرد حج ترا + بر دارد و خوش بعالم یار برد + و گاهی افاده معنی خاص کند
سعدی گوید بیت مرا و را رسد کبریا و منی + که ملکش قدیم است و ذاتش غنی +

در حقا نچه درپست و درگذشت و درجست بر همچنین نیز آید چنانچه بر خواند و بر گفت
یعنی خواند و گفت فر همچنین فرارفت یعنی رفت بیت وقتی افتاد فتنه در شام
هرکس از گوشه فرا رفتند فر و چون فرو خواند و فرو ریخت سعدی گوید بیت از بس که
ستیز دونان آمد ستوه + فرو کوفت بر وانش میخ کوه + خود این نیز زائد آید چنانچه گوئی
او خود مردیست و خود عجب جاییست همی این نیز زائد آید چنانچه همی رفتی و همی گفتی
فردوسی گوید ع همی رفتی و همی نوشتی زمین + و گاهی افاده معنی استمرار کند ار چون
کشتار و دیدار و رفتار یعنی کشت و دید و رفت حکیم سنائی گوید بیت ز دیدار آن
خورشید حسرت دیدار + ببین دیدار گر دیدار داری یعنی اگر دید و بینائی داری عارف کامل
محقق و اصل فردوس مکان شکر الله خان طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در شرح
مثنوی مولانای روم قدس الله سره دیدار را بمعنی دید گرفته اند چنانچه حضرت
مولوی میفرماید بیت این سببها بر نظرها پرده هاست + ورنه هر دیدار صنعش را سزاست
دیدار بمعنی بینش و باصره و بینائی مناسب نماید یعنی سببها حجاب نظرهاست هر باصره
و هر بینائی لائق دیدن صنع اوست این مثل نخست و نخستین و مه و مهین و کهتر و کهترین
ان چون جا یان بهاران و جا و یان آن سعدی گوید بیت درختان بهاران بر فشانند
زمستان لاجرم بی برگ مانند + و از همین قبیل است رخان غزنی گوید فرو رخان حبیبا

۲۹ غیاث اللغات

ازغبار خط چه زیان + گرشته است چو خورشید شهره آفاق + اچون گلزار بمعنی
گلزار وکهسار ورفتار بمعنی گفتن ورفتن سبب چنانکه بگفت است چنانچه بالش و
بالشت بش چنانچه خطش خوب بنویسید یعنی خط خوب بنویسید غ چون گیاغ بمعنی
گیاک چون زلوک وزلو بانش گذشتن چون یادشن یعنی یاداشتن
بیان کلمات که افاده معنی خداوندی کنند مند چون شهمند وحشمتمند وفهمند یعنی
صاحب سستی که کم وکمتر باشد وار چون مرتبه وار یعنی صاحب مرتبه ولفظ دانش مخصوص
بعلم گار چون خدمتگار وستمگار وگنهگار ور چون تاجور وهنرور وبهره ور گاهی الف
دار المحبت بلیغت ساکن کنند وما قبل را ضمه دهند چون گنجور ورنجور وهنور یعنی
صاحب گنج وصاحب رنج وصاحب هنر بیان کلمات که افاده معنی فاعلیت
کنند گر چون کاسه گر وشیشه گر وآهنگر یعنی کاسه کننده وشیشه کننده وآهن کننده ار
چون خریدار وفروختار یعنی خرنده وفروشنده بیان کلمات که افاده معنی انبوه
کنند لاخ چون سنگلاخ وديولاخ ورودلاخ یعنی بسیار سنگ وبسیار دیو وبسیار
رود وسنگ گوید بیت زتاج ملک زاده در مشاخ هشی لعلی افتاد در سنگلاخ
سار چون نمکسار وشاخسار وکوهسار یعنی بسیار نمک وبسیار شاخ وبسیار کوه
زار چون گلزار ولاله زار وکارزار یعنی بسیار گل وبسیار لاله وبسیار کار بار چون

یا بار و رودبار و هندبار یعنی بسیار دریا و بسیار رود و بسیار هندو ستان چون
بستان و بوستان یعنی بسیار گل و بسیار بو و گاهی این حرف بمعنی مطلق جای استعمال
شوند چون شبستان و دبستان یعنی خانه که جای شب گذرانیدن و جای ادبست
بیان کلماتی که افاده معنی مانند کنند وش بسین جمله چون فرشته وش و
ماه وش یعنی مانند فرشته و مانند ماه عنصری گوید بیت [illegible] کس اگر زرنهم
مثل و گر زرنهم وش و دیس چون قرحار دیس سعدی گوید بیت چه قدر آورد بنده
حور دیس که زیر قبا دارد اندام پیس وان چون پهلوان یعنی کنایه از رستم که
مانند پیل شود خسرو گوید بیت عجب نبود گر از قرآن [illegible] بگل گیرد
اگر دیو چون گذر باشد به پهلوانش دون چون [illegible] اشترون و پیلون یعنی مانند
اشتر و مانند پیل شاعر گوید بیت تعلق بگسل از دنیا اگر آسایشی خواهی که گردد
بدر اشتر نمیگنجد [illegible] وند چون خداوند و پولاوند و [illegible] یعنی مانند خدا
و مانند پولاد و مانند [illegible] چون خویشاوند یعنی مانند خویش حق است که
بیان کلمات برای نسبت می آید پنج ه چون ترنجیده یعنی مانند ترنج سوزنی گوید بیت
گفت شاباش و فزونم بخت نیز شد ترنجیده ترش همچو ترنج آسا چون شیر آسا و مرد آسا
یعنی مانند شیر و مانند مرد سان چون شیرسان و دیوسان وار چون خواجه وار

وغلام وار یعنی مانند خواجه و مانند غلام سار چون خاکسار و سنگسار یعنی
مانند خاک و مانند سنگ فش چون شیرفش و وش چون شیروش یعنی مانند شیر
فش چون شاه‌فش و ماه‌فش یعنی مانند شاه و مانند ماه و بدر اه بیت
قد رشان قد بر دارای آتش رش سیاوش فش و بدیدیم تن لطف
بیان کلماتی که افاده معنی تصغیر کنند ک چون طفلک و سپک یعنی غلام خرد
... و چه چون باغچه و طاقچه یعنی باغ خرد و طاق خرد و یزه چون کنیزه ...
یعنی مشک خرد و نای خرد و او ساکن چون پسرو و مانند گذشت بیان کلماتی
که افاده معنی لیاقت کنند وار چون شاهوار و گوشوار و جامه‌وار یعنی لائق شاه
و لائق گوش و لائق جامه انه چون مردانه و شاهانه و زنانه یعنی لائق مرد
لائق شاه و لائق بزرگ گان چون شایگان و رایگان که در اصل شاهگان
راهگان بود یعنی لائق شاه یعنی خوب لائق راه یعنی خوار و مبتذل بیان کلماتی
که افاده معنی محافظت کنند بان چون دربان و ساربان یعنی نگاهدارنده در و نگاهدارنده
سار یعنی شتر دار چون چوبدار و پرده‌دار و راهدار یعنی دارنده چوب و دارنده پرده
و دارنده راه وان چون پهلوان و بندوان یعنی نگاهدارنده پهلو و نگاهدارنده
بند و در خوام بندوان بندبان گویند و در بحث خطاست بیان کلماتی

که افادهٔ معنی اتصاف بچیزی کند ناک چون غمناک و سهمناک گین چون شرمگین
و سهمگین و خشمگین ین چون غمین و اندوهین بیان کلماتی که افادهٔ معنی نسبتی کند
ی چون وبیقی و دمشقی یعنی منسوب بوبیق و دمشق ین مثل سیمین و زرین
و آهنین منسوب بسیم و زر و آهن ه چون یکساله و یکروزه و فرزانه و دیوانه
ک چون سغناک منسوب بسغ و فغناک منسوب بفغ بمعنی بت ان چون ایران
و ایرانشاه انه چون ماهانه و سالانه و روزانه ان چون رزمن بمعنی رزمگین
یعنی چرکین منسوب بچرم و ریحن منسوب بریح و جوشن منسوب بجوش یعنی حلقه
منسوب بلفج بمعنی بزرگ لب فردوسی گوید بیت خروشان زکابل همی
زال + فروهشته لفچن برآهخته یال + ناصر خسرو گوید بیت خداوندم زبان
روی کرده است + سیاه و لفچن و تاریک و دیجور + ویه چون راهویه پدر سحاق
محدث مشهور منسوب براه که در راه تولد شده بود و همچنین مشکویه شاگرد خلیل منسوب
بمشک زیرا که خوش خلق بود و همچنین عمرویه که جدش عمر نام داشت بابویه
منسوب باب بمعنی پدر و با بزیادت الف است چنانچه باو افتقب الباء الثانی
بواو و همچنین سیبویه شاگرد خلیل نحوی منسوب بسیب زیرا که رخسارهایش چون
سیب سرخ بود و بعضی گفته اند که اکثر بسیب بازی میکرد بیان کلماتی

که افاده معنی رنگ کند چون وام وفام وپام وگونه وگون وچرده وچهره لیکن
این دو کلمه بغیر از ترکیب بکلمه سیاه دیده نشد چون سیه چرده وسیه چهره
حافظ گوید بیت آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست چشم میگون لب
خندان دل خرم با اوست ‡ بیان کلماتی که افاده معنی حاصل مصدر کنند
گی چون بخشندگی وخرسندگی وشرمندگی ار چون گفتار ورفتار وکردار
بمعنی گفتن ورفتن وکردن ش چون آمرزش وبخشش یعنی آمرزیدن وبخشیدن
کردن بیان کلماتی که افاده معنی ظرفیت کند سار چون نمکسار
نمکزار چون کارزار یعنی جای کار بار چون رودبار یعنی جای رود ستان
چون ادبستان یعنی جای ادب دان چون قلمدان یعنی جای قلم
ونمکدان وسرمه دان یعنی جای نمک وجای سرمه وند چون آوند که در اصل
آب وند بود وبا را بواو بدل کردند بعده بجهت اجتماع واوین یک واو را حذف کردند

باب دوم در بیان قواعد کلیه وفوائد جزئیه قاعده

ماقبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد ودر رسم الخط بما بعد هرگز متصل نشود وماقبل واو
معروف ومجهول مضموم بود وهمچنین یا را مکسور بود وهمچنین متصل نشود بما بعد چه واو وذال ورا وزا (چنانکه ظاهر است)
وواو در کتابت قاعده هرگاه در اول لفظی همزه بالف باشد بازائده ومیم نهی ونون نفی

و آید الف را بیا بدل کنند چون بیفگن و میفگن و نیفگند و گاهی این الف را حذف
کنند چون بفگن و مفگن و بفگند قاعده چون بر الف ممدوده که در حقیقت دو الف است
یای زائده یا میم نهی یا نون نفی در آرند الف اول را بیا بدل کنند و حذف نکنند بضرورت
شعر چون بیار است و میازما و نیازمود که نتوان گفت در وسعت کلام یار است و آزما
و نازمود و همچنین اگر کلمه دیگر بر الف ممدوده در آرند بیا بدل کنند چون سیاب که در اصل
آس آب بود قاعده بای زائده که در اول امر یا ماضی داخل شود حکم همزه وصل دارد که
در الف علامت است یعنی ما بعد او که بجای فا کلمه است اگر متحرک مفتوح یا مکسور باشد
بای مکسور در اول او در آرند چنانچه ببر و ببده و بیدار و بگیر که در اصل برو و ده و دار و گیر بود
و اگر مضموم بود بای مضموم در اول او در آرند چون بخور و بکن که در اصل خور و کن بود
و اگر ساکن بود با بعد او نظر کرده بهمین دستور عمل نماید چنانچه بستان و بستیز
و بسیر و بگذشت و بگرفت و بسپر و این حکم باستقراء ناقص مولف کلیه یافته و اگر
(جستجو و تجربه بسیار کردن ۱۲ — یعنی مصنف ۱۲)
کلیه نیافته اکثر خواهد بود والله اعلم قاعده اشباع در لغت بمعنی سیر گردانیدن و در
اصطلاح عبارتست از آنکه هر واحد حرکات ثلثه را که فتحه و ضمه و کسره باشد چنان اشباع نمایند
بحدی که حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکتست بظهور آید یعنی الف از
(که آن واو و یا و الف است ۱۲)
اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه و یا از اشباع کسره چنانچه اماده و اماده و احیا

و آچار و افتاده و اوفتاده و آتش و آتیش و سالیس و سالیس سعدی گوید بیت

اوفتادست در جهان بسیار + بی تمیز ارجمند و عاقل خوار + شاعری گوید بیت

از بسکه تنم سوخته شد ز آتش فرقت + در خرقه بجز شعلهٔ آتیش ندارم + و از همین

قبیل ست چنان و چونان انوری گوید بیت دیگری چونانکه دانی بچشته است

همچو دیگر کارهای ناقصه قاعدهٔ اماله عبارتست از انکه فتح ما قبل الف را بکسره

میل دهند بطریکه الف بصورت یای مجهول پیدا کند در تلفظ و آن الف را

کتابت هم بصورت یا نویسند چون کتاب و کتیب و رکاب و رکیب سیدی گوید

بیت ... حبالکه ... الذبیب ... الی طمع گرفتش و کتیب و از ... کلام

فارسی شایع ست و همچنین این بکسر ... ست بمعنی ... گفته

که امین بفتح اول و کسر میم صفت مشبه است از امن ... آن فقیر

نخواهد بود قاعده چون دو کلمه را ترکیب کنند و آخر کلمهٔ اول و اول کلمهٔ آخر

از یکجنس باشد یا قریب المخرج آخر کلمهٔ اول را حذف کنند چون سپیدبود که

اصل سپید بود بود اشرف گوید بیت در وضو کن بهمین استنجا + ز نخر دست و

ای علامه شرف الدین بخارائی صاحب مقدمة الصلوة منظوم مشهور بنام ...

روی همین را یعنی همین را و مصراع ثانی این بیت لتعقید لفظی زشت کما لا یخفی و در

ورود ترکه در اصل بدتر و زودتر بود حافظ گوید بیت همه کس ... می طلبید ایام

مشکل آنست که هر روز بتری باشم + و همچنین شرمنده و شمنده که در اصل شرم منده
و غم منده بود و همچنین هیناک که در اصل هیبت ناک بود و همچنین یگانه که در اصل یک گانه
بود و گاهی ادغام کنند چون شپره و فرخ که در اصل شب پره و فر رخ بود و از این قبیل است
شترات قاعده چون خواهند که عددی را با عددی ترکیب دهند حرف عطف را
حذف کنند و لفظ از بجای او آرند پس بحسب حرکت ماقبل الف را گاهی
بیا بدل کنند چون سیزده که در اصل سه و ده بود و بعد عطف لفظ از را قایم مقام
کرده فتحه بکسرهٔ ماقبل الف را بیا بدل کردند و گاهی بواو چون نوزده و دوازده
و پانزده و شانزده و هفده و هیژده حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند برای
تخفیف قاعده چون در اول کلمه با و نون مقارن شود با را بر نون مقدم
باید کرد چرا که بای زائده است و حرف زائده در میان کلمه معمول نیست چون
بنماید و بنگارد و تقدیم بای زائده بر نون و تقدیم نون بر با غلط است حکیم سنائی گوید
بیت جان دانا ز دین غذا سازد + ور نیابد غذا نه بگذارد + قاعده چون
در کلمه با و نون مقارن شود هر دو را میم مشدد بدل کنند بشرطیکه در اول کلمه
نباشد چون کنبلی و کملی و خنب و خم و خنبره و خمره و دنبل و دمل و انبلی و املی و دنب
و دم و سنب و سم و کنب و کم نام شهریست که بعربی قم به قلب کاف بقاف

چنانچه کند و قند قاعده در املای فارسی بعد از ضمه واو نگاشتن و لیکن کسر
نوشتن در بعضی مواضع است و در ترکی اکثر جا چنانچه مغل و خش که در رسم الخط
مغول بزیادت واو بعد غین و خوش بزیادت آن بعد خا می‌نویسند قاعده
در فارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی بر یک وتیره آید چنانچه غلام عاقل که

ای مرکب از موصوف و صفت ۱۲ ای مرکب از مضاف و مضاف الیه ۱۲

هم میتوان گفت موصوف و صفت یعنی غلام چه طور غلامیکه خود عاقل است
هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسی که او عاقل است یا عاقل نام دارد و لهذا
متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف یا زیاده میکردند و میگفتند بر تقدیر وصفیت
غلامی عاقل سعدی گوید بیت تو که در بند خویشتن باشی عشقبازی دروغ زن

موصوف و صفت ۱۲

باشی + قاعده هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را

کاذب ۱۲

مکسور خوانند چون مرد نیک و اسپ کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم
باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند چون نیک مرد و کبود اسپ و همچنین
مضاف اگر بر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف را مکسور خوانند چون اسپ زید
و نقد عمرو و اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند
چون زید اسپ عمرو نقد یعنی اسپ زید و نقد عمرو و همچنین جهان پادشاه و تیر انداز یعنی
پادشاه جهان و انداز تیر قاعده صفت چنانچه برای بیان حال موصوف باشد

باشد و آن را صفت بحال موصوف گویند چون مرد خوش همچنین گاهی برای
بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوش رو که لفظ خوش بالذات
صفت روی ست لیکن باعتبار آنکه روی از وی مرد است صفت مرد شده
و این صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخر او موقوف چنانچه
جامه لعل فام و اسپ خوش رفتار و مرد سلیم طبع قاعده کلمه عربی که در آخر آن
تای تانیث باشد و در املای عربی بصورت ها نویسند و اگر التباس بجمع در نباشد
در فارسی در را باید نوشت گرد نوشتن بی املاست چون دولت و سعادت و
رفعت و شجاعت و شوکت بخلاف صلوة و زکوة که در فارسی هم بتای گرد
باید نوشت قاعده چون انشاء الله تعالی در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت
و در عبارت فارسی نون ان با شین شاء متصل بسبب آنکه در فارسی یک کلمه دانند
و در قواعد منظور ندارند و همچنین عنقریب و علیحده و غیر آن از ترکیب حرف
با فعل یا اسم که در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود یکجا نوشتن درست اما مرکب از
دو اسم یا مرکب از فعل و اسم را در فارسی هم منفصل باید نوشت متصل نوشتن
غلط است چنانچه حق سبحانه و حق تعالی قاعده یائی که در آخر کلمات عربی با الف
بدل شده باشد آنرا در عربی بیا نویسند و بالف خوانند و در فارسی بالف نوشتن

جائز است چنانچه با جرا و با مضا و همچنین یای ما قبل مکسور در آخر مضا که در عربی
بالف تبدیل نیافته در فارسی اگر بعنوان فارسی مذکور شود و بالف نوشتن و خواندن
درست است چون تمنا و تولا و تماشا و ترجا که در عربی تمنی و تولی و تماشی و
ترجی است کما لا یخفی علی اهل العربیة و عوام را این قاعده محل تردد و تامل است
قاعده الف ممدوده که در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در کلام عرب
خط منحنی که آنرا همزه گویند برای اظهار مده نویسند در فارسی بی همزه باید نوشت
چون فقرا و ضعفا و استغنا و املا و صحرا و بیدا مگر در صورت وصفیت یا اضافت
که همزهٔ مذکور در آخر زاید کنند چون فقرای شهر و ضعفای دهر و استغنای مسئله
و املای پاکیزه و صحرای فراخ و بیدای واسع و همچنین در صورت وصفیت و
اضافت آخر الف مقصوره همزه زیاده کنند چون عصای موسی و بنای فرعون
و گاهی این همزه را بیا بدل کنند چون صفای وقت و رضای خاطر قاعده
ذی روح را از انسان و حیوان بالف و نون جمع کنند چون اسپان و شتران
و مردمان و غیر ذی روح را بها و الف چون سنگها و گوهرها و گاهی بر عکس هم می‌آید
چون درختان و بارها و در غیر ذی روح ها بیان فتحه را حذف کنند چون جامها
و نامها و هاء ملفوظ را بحال بگذارند چون گرهها و زرهها و در ذی روح بکاف فارسی

بل گروه با لف و نون جمع کنند چون فسردگان و بندگان قاعده چون

که در عکس فسرده و بنده بود ۱۲

اشارت بانسان کنند او و وی گویند و چون بغیر انسان کنند این و آن و

چون کلمه دیگر بر لفظ او و وی آرند بغیر انسان نیز راجع سازند لیکن جز در نظم نیاید

شاعر گوید بیت شهری که درو عزت پیران نشود + آن شهر محال است که ویران

که از آمدن کلمه و ضمیر راجع بسوی شهر شد ۱۲

نشود + لفظ آن و این در افراد انسان نیز شایع ست قاعده چون اشارت

بمشار الیه قریب کنند این گویند و اگر اشارت بمشار الیه بعید کنند آن گویند

احمد ۱۲

شاعر گوید ابیات آدمی زاده طرفه معجونیست + کز فرشته سرشته وز حیوان +

گر کند میل این شود به ازین + ور کند میل آن شود به از آن + باید دانست که

ای فرشته ۱۲ ...... ای حیوان ۱۲

چنانچه اشارات بمشار الیه محسوس و در خارج کنند همچنین گاهی اشارت بمشار الیه

دانسته شد از آن دو شعر ۱۲

معقول و متصور در ذهن نیز کنند خواجه حافظ فرماید بیت اینکه میگویند

آن بهتر ز حسن + یار ما این دارد و آن نیز هم + یعنی اینکه مردم میگویند که آن

یعنی ملاحت و ادا دارد او از حسن بهتر ست یار ما هر دو دارد چون امر معقول

نسبت با امر محسوس یک گونه بعدی دارد لهذا بلفظ آن که موضوع برای

بعید ست اشارت کرده هم او فرماید بیت یار دیو آفتاب دیدیم + خوبست و لیکن

آن ندارد + و بعضی گویند که آن بمعنی آن است اما در کتب لغت بنظر در نیامده است

معنی ادا ۱۲

قوام قند آنچه غلیظ باشد خواه خوش مزه باشد یا بخلاف آن چو ارش کردن آن خوش بودن مزه شعر حاصل است ۱۲

بیت حضرت خواجه حافظ بیت شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد +

محبوب

بنده طلعت آن باش که آنی دارد + مؤید قول بعضی ست کما لا یخفی علی

من له اوتی در آینه یوسفی گوید بیت این نامه کز دست فن الانشا نظام

کرده خروش مدایح الانشا ناهم + بر تقدیر یکه خطبه الحاقیه نباشد یعنی این نامه

که در ذهن معقول و متعدد رسته تا حال با وجود نیامده و برای اشارت متعدده و جمع

اینان و آنان گوید خواجه حافظ گوید بیت شراب لعل کش و روی مه جبینان

بین + خلاف مذهب آنان جمال اینان بین یعنی خلاف مذهب ایشان قاعده

مخفی نماند که از غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ چیز و چه و

چیست تعبیر کنند و بلفظ کدام و کس و که و کیست از ذوی العقول سعدی گوید بیت

نباید بستن اندر چیز و کس دل + که دل بر داشتن کاریست مشکل + یعنی نباید بست

در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل ؛ قاعده چنانچه در عربی بعضی کلمات

برای تاکید می آید و علیحده معنی ندارد چون حسن بسن همچنین بعضی لفظ در فارسی

برای تاکید آید و معنی جدا ندارد چون شیب و تیب بمعنی سرگشته و داس و دوس

بمعنی سفله و ترت و مرت بالفتح و تال و مال و تار و مار بمعنی پریشان حکیم سنائی گوید

بیت ای بسا باده نوش یکشنان ترت و مرت از دعاء مسکینان +

ای معشوقان

ای ابسا نیز تباهی جباران + تال و بال از دعای غمخواران. لیکن فرق است که در

عربی بی واو عطف آید و در فارسی بواو عطف قاعده چنانکه در عربی منصرف و جامد

باشد در فارسی نیز منصرف میباشد و جامد چنانچه چون نماز و افگار که نمیتوان گفت

می نمازد و می افگارد و منصرف چون شگافت و نواخت که میتوان گفت می شگافد و

می نوازد و علامت امتیاز آنکه هر صیغه که مصدرش بانضمام لفظ کردن و شدن آید

جامدست چون نماز کردن و افگار کردن و هر صیغه که مصدرش بی انضمام کردن و شدن

از اصل صیغه آید منصرفست چون شگافتن و نواختن قاعده گاهی صیغه ماضی را بجای

مصدر و حاصل بالمصدر استعمال کنند چون کرد بمعنی کردن و کردار و گفت بمعنی گفتن و

گفتار سعدی گوید بیت گفت عالم بگوش جان بشنو + ور نماند بگفتنش کردار

گفتار عالم بگوش جان بشنو + قاعده کلمه که در آخرش الف یا یا یا ها باشد

در حالت نسبت آن الف و یا و ها را بواو بدل کنند چون مصطفی و مصطفوی

و مرتضی و مرتضوی و دهلی و دهلوی و سانه و سانوی و گاهی حذف هم کنند

چون مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی بکاف فارسی بدل نماید چون خانه و خانگی

و پرده و پردگی و گاهی حرف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند چون مدنی نسبت

بمدینه و قرشی نسبت بقریش و گاهی الف و نون زیاده کنند چون حقانی نسبت

به حق و رباتی نسبت برب و گاهی زای معجمه چون رازی نسبت بری و مروزی نسبت

به مرو **قاعده** ایجاز و اختصار عبارتست از آنکه بعض حروف کلمه را بقصد تخفیف یا

یعنی بلغت کوتاه کردن سخن ۱۲

بضرورت شعر حذف کنند خواه از اول چون نوز مخفف هنوز و نون مخفف اکنون

و خواه از میان چون بغداد نام شهری که او را باغ داد هم گفتند از آنکه هر هفته

نوشیروان عادل را از آن باغ بار عام دادی و بیداد دادی بآن رسیدی بالحال

الف را ساقط کردند و بغداد گفتند و سنه و نا و نفسم نون نام شهری که در اصل نوح آباد

بود یعنی بنا کرده حضرت نوح بعد از قلب حای حطی بهای هوز او را حذف ساختند

برای تخفیف خواه از آخر چون این اسم را زخیم نامند چون لاش مرخم لاشی و مان مخفف

مانند چون آسمان آسمان یعنی مانند آس می باشند و در تحقیق لفظ مسلمان که مفرد

یا جمع و نسبت یا گفتگوی طویل است که این مختصر گنجایش آن نمیدارد

و همچنین گو بکاف فارسی و واو مفتوحین مرخم گوزن است مولانا شهاب الدین

عبدالرحمن که در سلک مقربان میرزا شاهرخ انتظام داشت در مرثیه امیر شاه ملک نظم

آورده **بیت** مگر آمد خبر تعزیت امیر کبیر * آنکه در جنگ بجنگش چو گوزن بود پلنگ * و گاهی

نیم کلمه را حذف کنند چون خورشید و خور و دیجور و دی خواجه حافظ گوید **فرد** حیفی

مر ساقی که هر شب ز زلف در رخ فرودی شمس و دی را + یعنی آفتاب و شب دیجور را

وگاهی تمام کلمه را حذف نمایند سعدی گوید بیت شب چو عقد نماز می بندم

چه خورد بامداد فرزندم یعنی وقت شب چون عقد نماز می بندم این خطره بخاطر میگذرد

چه خورد بامداد فرزندم هم او گوید بیت گر از نیستی دیگری شد هلاک ترا هست

کشتی ز طوفان چه باک یعنی گر از نیستی دیگری هلاک شد شده باشد چرا که ترا

هست کشتی ز طوفان چه باک و در بعضی نسخ ترا هست بط را از طوفان چه باک و قس شده

این تقادیر از ما نحن فیه نخواهد بود امیر خسرو گوید بیت کس نبرد راه بتحقیق او نور

الا که بتوفیق او یعنی اگر راه بتحقیق او برد نخواهد برد مگر بتوفیق او قاعده چنانچه

در عربی تعریب باشد که عبارتست از گردانیدن کلمهٔ فارسی را بر هیئت عربی

خواه تبدیل بعضی حروف که در کلام عرب مستعمل نشود چنانکه بنگ و بیج بقلب کاف فارسی

بجیم و سرقین و سرگین به تبدیل کاف فارسی بقاف و جص و گچ بابدال کاف

فارسی بجیم و قلب جیم فارسی بصاد مهمله و روفیه و روپیه و فستق و پسته و صنج و چنگ

و باشق و باشه و طابق و تابه و غیر ذلک خواه تغییر اعراب چون میدان بیای

معروف بر وزن میزان معرب میدان بر وزن شیطان و دستور و دستور و زنبور به ضم

اول معرب دستور و زنبور بفتح اول زیرا که وزن فعلول بفتح فا کلمه در کلام عرب

نیامده و دیوان بیای معروف معرب دیوان بیای مجهول بمعنی دفتر چرا که

یای مجهول در کلمهٔ تازی هیچ جا نیامده و همچنین در فارسی تفرس جلوهی می شود
و آن عبارتست از آنکه لفظ هندی را بصورت لفظ پارسی تغیر داده در عبارت فارسی
استعمال کنند چنانچه دال بمعنی شاخ که بدال هندیست فارسیان بدال مهمله خوانند
و همچنین گاه گاه بقلب تای هندی بتاء فوقانیه و زیادت نون و گاه بقلب
تای هندی مکسور بتای مفتوحه و همچنین رای هندی را در کلمهٔ فارسی برای فارسی [illegible]
چون گهری بمعنی ساعت را گهری خوانند قاسم دیوانه گوید بیت جان بدا[illegible]
قاسم پیش آن دو لب یک گهری کن جملهٔ ایام را + و گاهی لفظ هندی را بی تغییر
در فارسی استعمال کنند حکیم سنائی گوید بیت لنگهنت گر ترا کند فربه سیر خوردن
ترا ز لنگهن به + حیرتی گوید بیت آفتاب از آتشم انگاره صبح از چاک
گریبان پاره + عرفی گوید بیت گشت خواست رشته با و او تکس را مست
زحل + آبدارست اینشیان و خواهدشت آفتاب + قاعده در فارسی بعضی
الفاظ بمعنی اضداد باشد چون سپوختن بمعنی بر آوردن و فرو بردن و فراز بمعنی
بستن و گشادن سعدی گوید بیت بروی خود در طماع باز نتوان کرد + چو باز
شد بدرستی فراز نتوان کرد + یعنی بروی خود در سخاوت و بخشش باز نباید کرد
و اگر باز شد بدرستی بند نتوان کرد یعنی بعد از انکه نام کرم در مردم فاش

و عیان شد بخجل کردن و مساک بسته و دون مشکل چنانچه جامی و دیگر سعدی یابید

بیت تا هم نگویی چو بیرون شد بگویی + ور نه تا کی که سعدی بری + ...

پرداختن یعنی پر کردن و خالی ساختن سعدی گوید بیت هر که آمد عمارت

نو ساخت + رفت منزل بدیگری پرداخت + یعنی رفت و منزل را برای دیگری

خالی کرد و همچنین توختن یعنی خواستن و گزاردن حکیم سنائی گوید بیت تیغ

سنان هر کجا کینه توخت + گهی دل درید و گهی سینه دوخت + یعنی تیغ و سنان

هر کجا کینه خواست رضی الدین نیشاپوری گوید بیت ای آسمان و ده بزرگی ... عوام

شکر ترا زبان بنده تو توختن نمیداند + یعنی ادا کردن نمیداند و تا ...

گاهی مفرد و جمع هر دو آید چون مردم و دشمن سعدی گوید بیت ...

لطف روزی چند با نیکان گرفت مردم شد + عرفی گوید بیت ای عرفی

بیابان زاهد کجا رفت + او بنده زهد و تقوی ما مردم قلندر + سعدی گوید بیت

دو دشمن شوخ چشم و بیباک + تا عیب مرا هنر نمایند + و کسانیکه از تحقیق خبر

ندارند در بیت سابق از یک بیت از صحبت دوستان برنجم + که اخلاق

حسن نمایند + باشد لفظ دوستان را که صیغه جمع است دوستی الصیغه مفرد

میخوانند و لفظ نمایند را نماید تغییر میدهند با آنکه در هیچ نسخه معتبر یافته نشده ا

وهمچنین لفظ حور را که در عربی جمع حوراست پارسیان گاهی مفرد استعمال کنند

لهذا شیخ سعدی قدس الله سره بالف ونون جمع نموده میفرماید بیت حوران

بهشتی را دوزخ بود اعراف + از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

وگاهی جمع هم آید چنانچه مؤلف در تکمله قصائد عرفی گوید بیت شگفته باد

گلستان عیش نوروزالسلطان + که حور خلد تماشا کنند زان نرگس + قاعده فعل دو

قسم است لازم و متعدی لازم آنرا گویند که معنی آن بفاعل تمام شود و مفعول را

نخواهد چون نشستن و استادن که نشست زید و ایستاد عمرو و متعدی

آنرا گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده بمفعول تعلق گیرد چون زدن و خوردن

که زد زید عمرو را و فلان مهمان را خورد و مهمان نان را + قاعده بعضی افعال لازم

و متعدی هر دو می آید چون سوختن و پیوستن و افروختن و پوشیدن و همچنین

و آموختن و بیختن و شکستن و غیر ذلک فردوسی گوید بیت دریده و بریده و شکسته

به بست + یلان را سر و سینه و پا و دست + فرخی گوید بیت شکست رنگ رخت

حسن در رسید بهاست + ولی چو بشکند مرغ بر پرید بهاست + قاعده چون خواهند که

فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال را از آن فعل آورده الف و نون

ای صیغه مضارع که مشترک است میان حال و استقبال ۱۲

ماقبل آخر او زیاده نمایند و همان دستور ماضی و مستقبل و امر و نهی از و اشتقاق

کنند چون نشستن و نشاندن و سائیدن و سایاندن و خفتن و خسپاندن

و رمیدن و رماندن و دانستن و دانا ندن و خواندن و خواناندن و نوشتن و

نویساندن و بختن و بزاندن و روفتن و روباندن و غیر ذلک اما آوردن متعدی

آمدن نیست او خود فعل علیحده است قاعده چهارده صیغه ماضی و مضارع که

در عرب متداول و متعارف است شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده باین نمط که

شش صیغه مؤنث غائب و حاضر بالتمام ترک شد چه در فارسی مذکر و مؤنث

یکسانست و از شش صیغه مذکر غائب حاضر و صیغه تثنیه ترک شده چه در

فارسی هر چه از واحد زیاده باشد در اعداد جمع است و دو صیغه واحد متکلم و متکلم

مع الغیر بحال خود مانده و آن شش صیغه اینست کرد و میکند و خواهد کرد واحد مذکر و

مؤنث غائب کردند و میکنند و خواهند کرد تثنیه و جمع مذکر و مؤنث غائب کردی و میکنی و

خواهی کرد واحد مذکر و مؤنث حاضر کردید و میکنید و خواهید کرد تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حاضر

کردیم و میکنیم و خواهیم کرد واحد متکلم مذکر و مؤنث کردیم و میکنیم و خواهیم کرد تثنیه و جمع متکلم مذکر و

مؤنث قاعده پوشیده نماند که جمیع افعال متصرفه پنج گونه است ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی

ماضی آنرا گویند که بزمانه گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته و ماقبل آخر او علیحده

ساکن باشد مگر در بعضی جا که متعذر است چون زد و مستقبل آنرا گویند که بزمان آینده تعلق دارد

۴۹ علامت مصدر که آن دن و تن ست لاحق شود و مثل سایاندن شد ۱۲

۵۳ ای هر جا که مصدر سه حرفی بود چون زدن و شدن ۱۲

۵۴ اگر ما قبل آخر او متحرک نشود و ابتدا بساکن لازم آید ۱۲

چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده و علامت آن لفظ خواهد ست بر صیغه ماضی ر
مختلف نشود بحسب اختلاف فاعل و حال آنرا گویند که بوقت موجود تعلق دارد چون
میکند یعنی در همین وقت و علامت آن دال ساکن ست ما قبل مفتوح در آخر آن
و این سه قسم فعل را اخبار گویند و امر فرمودن باشد کسی را بکاری چون بکن و نهی
بازداشتن از کاری چون مکن و علامت آن میمست در اول امر و این دو قسم را
انشا گویند **قاعده** در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل ست شین تا میم
شین برای واحد غایب تا برای واحد حاضر میم برای واحد متکلم و سه از برای تثنیه
و جمع ندیدیم اول برای تثنیه و جمع غایب دوم برای تثنیه و جمع حاضر سوم برای
تثنیه و جمع متکلم و همچنین ضمایر منفصل نیز شش ست سه برای مفرد و سه برای غیر مفرد
برای مفرد غایب او و برای مفرد مخاطب تو و برای مفرد متکلم من و برای غیر مفرد
غایب شان و برای حاضر شما و برای متکلم ما و باید دانست که شین اکثر در آخر اسما
فایده ضمیر غایب دهد چون اسپش و غلامش یعنی اسپ او و غلام او و در آخر افعال
بمعنی او را باشد چون زدش و گفتش یعنی زد او را و گفت او را و همچنین تا در آخر
اسما بمعنی تو چون اسپت و غلامت یعنی اسپ تو و غلام تو و در آخر افعال
بمعنی ترا چنانچه میگویدت و میدهدت یعنی میگوید ترا و میدهد ترا و میم

۵۱ مراد که چون فاعل واحد غایب ست خواهد گفت گفته خواهد شد و چون ...

در آخر اسما و افعال فائده ضمیر متکلم دهد چون زرم و گوهرم و گفتم و کردم و گاهی معنی مرا
باشد چنانچه خواندم یعنی خواند مرا و هرگاه بر فعل مقدم باشد افاده مفعول کند چنانچه
زرش داد و گوهرش بخشید و سیبش داد و غلامت بخشید و لطفم کرد و انعامم فرمود
و هرگاه این شش ضمیر متصل را بلفظی که در آخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوحه میان ایشان
در آرند تا اجتماع ساکنین لازم نیاید چون جامه‌اش و گفته‌اش و جامه‌ات و گفته‌ات
و جامه‌ام و گفته‌ام و همچنین لفظ است که برای ربط کلام است افاده حکم کند همزه مفتوحه
در اول آن در آرند چون کرده است آورده است و گاهی بسبب کسره ما قبل همزه بیا بدل شود
چون کیست و چیست که در اصل که است و چه است بود و هرگاه با ضمیر شین تا و میم
الف و نون ملحق گردد افاده جمع کند چون شان برای جمع غائب مولوی فرماید
بیت چونکه استثنا نگفتند از بطر + پس خدا بنمودشان عجز بشر + تان برای جمع حاضر
سنائی گوید بیت که روز آن قوم بیحد سوال + که کیانند و چیستان احوال
مان برای جمع متکلم سعدی گوید بیت از دست تو مشت بر دهان مان خوردن + خوشتر
که ز دست خویشتن نان خوردن + و گاهی برای جمع غائب ایشان و برای حاضر تان
و برای متکلم ما یان نیز گویند قاعده برای غیر ذوی الروح اگرچه تثنیه و جمع باشد صیغه
مفرد استعمال کردن و ضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن هم درست است چنانچه

گوئی وه درم نزد فلان امانت ست و آن همه جب است خواجه حافظ گوید بیت مقام
امن و می بیغش و رفیق شفیق + گرت مدام میسر شود زهی توفیق + و برای ذوی الروح صیغه
جمع استعمال نمودن واجب چنانچه زید و عمرو و بکر نشسته اند و ایشان در مناظره
مشغول اند و زید و عمرو و بکر نشسته است و آن در مناظره مشغول ست گفتن غلط و خطا است
لیکن در ذوی العقول برای مفرد و ضمیر و صیغه جمع از راه تعظیم استعمال کردن جایز است و روا
چنانچه گوئی مخدومی همچو افاده کرده اند و شما همچو عنایت فرموده اند و ما همچو گفتیم قاعده
باید دانست که ضمیر را مرجع لازم ست یعنی چیزی که ضمیر بسوی آن عاید گردد و این مرجع
اکثر مر ضمیر مقدم باشد و گاهی ضمیر غائب را راجع کنند بسوی چیزی که آن در لفظ از ضمیر
موخر ست و آنرا اضمار قبل الذکر گویند چنانچه درین بیت بیت خمار مستی خود در انجمن
تو فروخت + و گر نماند متاعیش در دکان نرگس + که ضمیر شین متاعیش راجعست بسوی
نرگس که آن در لفظ از ضمیر موخر ست یعنی دیگر نماند متاع آن نرگس را در دکان قاعده
از الفاظ عربی صیغه فارسی بر آوردن هرچند که باعتبار اصل لغت سقیم ست لیکن در بعضی
الفاظ که شائع شده بسبب کثرت استعمال بر سامعه گرانی نمیکند چون طلبیدن از
طلب بمعنی جستن و فهمیدن از فهم بمعنی دانستن که میتوان گفت طلبید و می طلبد و خواهد طلبید
و غیر ذلک و فهمید و می فهمد و خواهد فهمید و غیر آن اما در بعضی الفاظ هرچند که همه حروف آنها باشد

چون مستعمل و متعارف نیست اگر بیارند قطعاً غریب نماید چنانچه علمیدن و شمعیدن
ظرفا در معاظم طبیعت آمده بین قسم اشتقاق در اسماء جامده و الفاظ هندی نیز بکار
می برند چنانچه چراغیدن بمعنی چراغ روشن کردن و چالیدن بمعنی رفتن و مثال نیز از
شاعر گوید بیت گر نباید فی السفر الیاس احدی الراحتین ور بیاید انقدر
ببین چه رو و بریده یعنی دیر کرده امیر خسرو گوید بیت از حیل حیلی تباهی من اشد کچحل
من خود همی جالم و اگر می جالی بحل قاعده فرق میان نفی بکلمه بی آنست که در اول
موصوف واقع میشود که صفت بطریق مواطات محمول گردیده شد حاصل آن باین چیز نیست
میشود این جا لازم است آید که این چیز آن چیز نتواند شد چنانچه نا عاقل و ناخردمند یعنی که آن شخص
عاقل و خردمند نیست ثانی در جایی که صفت محمول بمواطات نتواند شد حاصل آن این چیز آن چیز
ندارد میشود چنانچه بی عقل و بی خرد یعنی شخص عقل و خرد ندارد لیکن بحسب این تحقیق لفظ نامراد و
بی نوکر که در عرف عام شهرت تمام دارد از غلط محض است بی مراد و نانوکر باید گفت لیکن اگر
بی نوکر بمعنی که آن شخص نوکر ندارد استعمال کنند جایز باشد مولوی گوید بیت عاشقان
زبی مرادیهای خویش باخبر گشتند از مولای خویش قاعده در کلمه منفرد فارسی الاصل
حرف مشدد هیچ جا نیاید اگر لفظ عربی مشدد الآخر در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود
را بتخفیف باید خواند چون غم و سم و قد و حد و دُر و سِر و غیر ذلک مگر در بعضی مقام بر اضطرار ضرورت شعر

تشدید ظاهر کنند سعدی گوید بیت تو آن دُر مکنون یک دانه‌ای + که پیرایهٔ سلطنت خانه‌ای

اما در ضرورت ترکیب بر غیر الاسلوب اصل کلمه را رعایت نمودن و تشدید را ظاهر

کردن انسب و اولی است چون عوام الناس و خواص الملوک و حجاج بیت الله

قاعده مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیانیه خوانند چون

روز جمعه و درخت اراک که جمعه بیان روز و اراک تفسیر درخت واقع شده

و اگر مضاف الیه مشبه به مضاف باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون

نای گلو و طبل شکم و صندوق سینه یعنی گلو که چون نای است و شکم که مانند

طبل است و سینه که بسان صندوق است و اگر هیچ یکی از اینها نباشد پس اگر ربط

در میان مضاف و مضاف الیه و اثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقتاً باشد

چنانچه خانهٔ زید و اسب عمرو آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد

اضافت مجازی و استعاره چنانچه سر هوش و قدم فکر مثلاً که اثبات سر و

قدم برای هوش و فکر محض باعتبار متکلم است باین معنی که هوش و فکر را شخص

صاحب سر و قدم ملاحظه نموده و این قسم در تخیلات شعرا بسیار پیدا شد خاصه

اشعار متاخرین که تازه مضمون درین زمان شهرت یافته قاعده هرگاه که

صیغهٔ مصدر و فعل ماضی خا باشد چون بصیغهٔ حال و امر و غیر آن تصرف نمایند

۵۵

بحرف زا تبدیل یابد چون ساختن و ساخت و آموختن و آموخت و افروختن
و افروخت و آمیختن و آمیخت که حال و امر میسازد و بساز و می آموزد و بیاموز و
می افروزد و بیفروز و می آمیزد و بیامیز آید و انگیختن و دوختن و انداختن و باختن و
تاختن و سختن و پرداختن و سوختن و گداختن و گسیختن و نواختن و [illegible]
و شناختن بسین مهمله بدل شود بر خلاف قیاس و چون فروختن مشترک است

چون می شناسد و بشناس ۱۲

در معنی بیع کردن و روشن کردن حال و امر از اول بشین آید چنانچه می فروشد و
بفروش و از ثانی بر موافق قاعده چنانچه میفروزد و بیفروز قاعده هرگاه در آخر

اسم آنکه بمعنی بیع کردن است ۱۲

مصدر و ماضی حرف فا باشد در حال و امر با بموحده بدل شود چون کوفتن و تافتن
و شتافتن که حال و امر میکوبد و بکوب و میتابد و بتاب و می شتابد و بشتاب آید و اما
گرفتن و پذیرفتن و نهفتن شاذ است قاعده اگر در مصدر و ماضی شین باشد

میگیرد و بگیر ۱۲ می پذیرد و بپذیر ۱۲ یعنی مطابق قوانین قواعد کلیه نیست ۱۲

ما قبل آن الف در حال و امر آن حرف را بمهمله بدل شود چون کاشتن و گماشتن که حال و امر
میکارد و بکار و می گمارد و بگمار و میگذارد و بگذار آید قاعده سین مهمله در مصدر و ماضی این
چهار کلمه در حال و امر بها بدل شود چون کاستن و خواستن و جستن و رستن که
حال و امر میکاهد و بکاه و میخواهد و بخواه و میجهد و بجه و میرهد و برهد آید قاعده صیغه
اسم فاعل را که در اصل بزیادت لفظ نده در آخر می آید چون کننده و رونده و چرنده

وگاهی بحذف لفظ نده بصورت ماضی هم می آید لیکن در مضمون بیشتر مرکب با لفظ
دیگر آید چون کارکن و تیز رو و زود خیز قاعده کلمهٔ ترکی که در آخر آن الف باشد
در نوشتن بصورت الف نویسند و در خواندن بهای مختفی باید خواند چون سنگا
و چلکا و قمچا یعنی کنیز و دو انیکه برای قوت باده بکار آید مولوی گوید بیت کند لیله
شوهر را قمچا دهند + زانکه از زشتی سیری آگنند + و جمعی که ازین تحقیق بیخبرند غلط
میکنند و نظر بصورت کتابت بالف میخوانند و بعضی در نوشتن هم بهای می نویسند
موافق ظن فاسد الف نویسان را تخطیه میکنند فقد غلطوا اغلاطا صریحا و کم من عائب
قولا صحیحا باب سوم در اصطلاحات فارسیه و صنایع شعریه بدانکه شعر عبارتست
از کلامیکه متکلم بقصد شعر بر وزن بحری از بحور نوزده که در کتب قافیه و عروض
مشروحا و مفصلا مذکورست آورده باشد بشرطیکه قافیه داشته باشد پس اگر کلام موزون
بی قصد متکلم واقع شود آنرا شعر نگویند و همچنین کلام مقفی را که بر وزن بحری از بحور
نباشد شعر نخوانند و اکثر اهل تحقیق برانند که هر شعر را دو فقره لازمست و عبارت
که فقرهٔ دوم نداشته باشد مصراع خوانند و دو مصراع را بیت و بیت اگر تنها باشد فرد
خوانند و اگر یک بیت دیگر منضم شود پس اگر دو مصراع بیت اول و مصراع دوم بیت
هم قافیه باشد رباعی خوانند وزنش اینست رباعی ای دل طلب کمال در مدرسه چند

تحصیل اصول و حکمت و هندسه چند + هر خامه که تیز گشت او سوسه هست + شرح حال

بدار کاین سوسه چند + اگر دو مصراع آخر دو بیت فقط مساوی باشد قطعه نامند

واین را وزن معین نیست سعدی گوید قطعه ای کریمی که از خزانه غیب + گبر و ترسا

وظیفه خور داری + دوستان را کجا کنی محروم + تو که با دشمنان نظر داری و اقل

قطعه دو بیت است و اکثر او را حد معین نیست و اگر با چند بیت که مصرعها باشد باید

از مصرع اول هر بیت با مصرع ثانی هم قافیه است مثنوی گویند چنانچه مثنوی

الهی غنچه امید بگشای + گلی از روضه جاوید بنمای + بخندان از لب آن غنچه

باغم + وزان گل عطر پرور کن دماغم + و اگر دو مصراع بیت اول با مصراع ثانی

ابیات دیگر هم قافیه باشد پس اگر وصف خط و خال و زلف باشد غزل خوانند

واین کمتر از پنج بیت و زیاده بر پانزده نباشد اگر در مدح و یا ذم و یا وعظ و یا حکمت

و یا امثال آن باشد قصیده خوانند واین کمتر از پانزده و زیاده بر صد و بیست

نباشد و بعضی گویند اقل غزل سه بیت است و اکثر آن بیست و پنج و اقل قصیده

بیست و پنج و اکثر آن یکصد و بیست اصطلاح قافیه قافیه عبارت است از

مجموع آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ

تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشد در آخر ابیات و حروف آن اقل

قافیه را روی گویند و ردیف عبارتست از الفاظیکه بعد از قافیه تا آخر شعر
متحد اللفظ و المعنی بیاید خواه یک کلمه خواه زیاده پس اگر آخر دو مصراع در لفظ متحد
باشد و در معنی مختلف چنانچه درین بیت بیت گرد تو مسخر تو گرد زین تا بهر و
چه حاصل تو گرد یا در معنی متحد باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین بیت بیت
پوستین نغز باید اندر برد + پوست این بر آید از دم سرد + آنرا ردیف نخوانند
قافیه گویند و ردیف را قافیه لازمست و قافیه را ردیف در کار نی مثلاً درین
بیت بیت پناه بلندی و پستی توئی همه نیستند آنچه هستی توئی لفظ هستی و
که قافیه در ردیف هر دو یافته می شود ۱۲
پستی قافیه است و تای تأنیث تو قافیه که حرف اصلی آخر پستی و هستی ست روی
لفظ توئی ردیف باید دانست که مجموعه حروف قافیه بر قول مشهور نه است چهار
پیش از روی و چهار پس از روی آن چهار که پیش از رویست تاسیس و دخیل و ردف
و قید تاسیس عبارتست از الفی که یک حرف واسطه باشد میان او و روی
چنانچه الف یاور و خاور و شعرا تکرار آنرا در قوافی واجب نمیدانند بلکه مستحسن
میشمارند و مثل منزل را با حاصل قافیه میسازند و دخیل عبارتست ازان حرف
که در حاصل تاسیس ست و در منزل نیست ۱۲
متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند واو در خاور و یا در یاور و نزد جمهور
شعرا رعایت تکرار او بخصوصه در قوافی واجب نیست حاول را باو اصل قافیه

بیان ردف ردف عبارتست الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم
و یا ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشد بی واسطه متحرک
و این دو نوعست یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف جهان
و زبان و واو جنون و چون و یای چنین و چنین دوم آنکه حرف ساکن واسطه
باشد چون تاخت و باخت و دوست و پوست و ریخت و گریخت و آن
هنگام الف و واو و یای مذکور را ردف اصلی گویند و آن ساکن را ردف
زاید و رعایت تکرار ردف مطلقاً در قوافی واجبست و ردف زاید بحکم
خواه اصلی باشد خواه زاید ۱۲
استقرا شش ست شاعر گوید بیت ردف زاید شش بود ای ذوفنون
خا و را و سین و شین و فا و نون + چنانچه تاخت و باخت و آرد و کارد و راست
و کاست و داشت و کاشت و تافت و بافت و راند و ماند و علی هذا القیاس
قید حرف ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه و نه حرف در لفظ
فارسی بیش از دوازده یافته نشده است چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید
اندر زبان فارسی + ده و دو باشد بشنو ای فتی + با و خا و را و زا و سین و شین
غین و فا و نون و واو و ها و یا + چون گبر و ابر و تخت و بخت و درد و سرد و رزم
و بزم و ست و دست و دشت و گشت و مغز و نغز و خفت و گفت و بند و ...

و دوش و خوش و مهر و چهر و تیپ و کیپ و رعایت تکرار قید در قوافی و لعب

اما چهار دیگر که بعد از رویست وصل است و خروج و مزید و نایره وصل عبارتست از

از حرفی که بروی پیوندد و خواه مشهور الترکیب باشد چون میم وارم و کارم و

خواه غیر مشهور الترکیب باشد چون یا در لاله و پیاله و حرف وصل بحکم استقرار ده است

یا عی ده بود وصل فارسی گویا + الف و دال و کاف و ها و یا و حرف جمع و اضافت

و مصدر + حرف تصغیر و رابطه است دیگر + الف چون یارا و نگارا دال چون

کند و زند کاف چون مبارک و دلدارک ها چون کرده و شمرده یا چون هستی

و پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضافت چون ستمم و

برهم مصدر چون گفتن و سفتن حرف تصغیر چون باغچه و راغچه

حرف رابطه چون خلوتست و عشرتست خروج حرفی است که

بوصل پیوندد مانند میم درین بیت بیت یا کشته آن و لعل یاریم

یا دست ز خوبان نداریم + مزید حرفی است که بخروج پیوندد مانند شین درین

بیت رباعی آن دل که بدست دلبری بسپیمش + هر چند گسسته باز می پیوندیمش +

از دوست ز بس بپای او افکندیم + چون شیشه بدست سنگ بشکستیمش

نایره عبارتست از حرفی که بمزید پیوندد و خواه یکی باشد مانند

٦٠

شین درین بیت بیت دل که بدست سپر و تمش باز ده ای جان که
بر و تمش + خواه بلشتر مانند میم و شین درین بیت بیت آن دل که بدست
تو سپر و ستیمش + ای جان بده اکنون که بر و ستمش + و رعایت تکرار این چار حرف
از ضروریات است اصطلاح لفظ اول مصراع اول را صدر گویند و لفظ
آخر را عروض و لفظ اول مصراع ثانی را مطلع و لفظ آخر را عجز و کلماتیکه
میان صدر و عروض و مطلع و عجز واقع شوند آنرا حشو گویند مثلا درین بیت
بیت خداوند بخشنده دستگیر + کریم خطابخش و پوزش پذیر + لفظ خداوند صدر
است و لفظ دستگیر عروض و لفظ کریم مطلع و لفظ پذیر عجز و الفاظ دیگر که
میان این چهار الفاظ واقع اند حشو اصطلاح بیت اول قصیده و غزل
را مطلع و مبدا گویند و بیت ثانی را زیب مطلع و حسن مطلع و بیت آخر
را مقطع و خاتمه خوانند و مطلع قصیده اگر مشتمل بر وصف بهار و گلزار و سبزه
باشد بهاریه خوانند چنانچه بیت نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گل + چون
وصال ما همه ریزد بر چمن و بر خار گل + و اگر به شرح حال و شکایت گردش فلک
باشد حالیه گویند چنانچه بیت بسی گر نخیزم از دست این سپهر و تا بیچ جا نرسیدم
که این نبود آنجا + و اگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه بیت

آنچه من بشنوم عقد ثریا گسیخته + بر لاله از باد و اهم تر لولوی لاله گسیخته بود اگر
اظهار فضل و کمال و شان فخر باشد فخریه گویند چنانچه بیت منم آن
سحر بیان که زند طبع سلیم + نثر و ناطقه نام سخنم فی التعظیم + وگاهی قصیده
را باعتبار مطلع بهاریه و حالیه و عشقیه و فخریه گویند وگاهی بنسبت بحرف آخر
اگر جیم باشد جیمیه و اگر تا باشد تائیه و اگر میم باشد میمیه و غیر ذلک چنانچه این قسم
در قصائد عرفی شائع است اگر بیت مطلع یا زیب مطلع مشتمل اسم ممدوح یا مهجو
باشد آنرا الکم مطلع گویند و اگر مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند و قصیده اگر دو مطلع
داشته باشد ذو المطلعین و اگر زیاده ذو المطالع و ازین قسم قصائد در دیوان
بدر چاچی بسیار است صنعت براعت استهلال عبارتست ازانکه شاعر در
اول مثنوی یا قصیده و غیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ اشارت شود
بدانچه دران مثنوی یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد چنانچه غنیمت در اول
نام شاعر ۱۲
نیرنگ عشق که در بیان عشق عزیز و حسن شاهد است میگوید بیت بنام شاه
نام کتاب ۱۲
نازک خیالان + عزیز خاطر آشفته حالان + و عرفی در اول قصیده که در تهنیت
تولد پسر خانخانان گفته میگوید ابیات بود در کتم عدم با طبیعت اجابی
که خرد بر سرش استاده همی گفت برآی + چند در پرده نشینی خلعت وجود کون

محرمی نیست که محرم تو شوی پرده کشای + صنعت قطع الکلام

عبارتست از انتقال کردن متکلم از ادای مطلبی بمطلب دیگر که بمقتضای احتیاج نباشد پس اگر کلمه که مشعر بر اختلاف مطلبین باشد آنجا ذکر کنند آنرا اقتضاب گویند چنانچه در خطب کتب بعد از حمد و صلوة لفظ اما بعد و در خطوط بعد از
جمع خطبه بالضم کلام خطیب که در ستایش خدا و نعت پیغمبر صلعم و موعظت خلق باشد ۱۲ م
بیان القاب و اظهار شوق لفظ بعده یا اوثانیا آنکه و دیگر آنکه و غیر ذلک می نویسند و همچنین ذکر باب و فصل در کتب از جمله اقتضاب است و اگر ذکر نکنند آنرا گریز خوانند چنانچه در قصاید از ادای مطلب عشق یا بیان حال و غیر آن بمدح ممدوح یا بهجو مهجو و غیر آن انتقال کنند + صنعت اعتراض که آنرا استدراک و حشو
پیچیدن و بدی کردن ۱۲
ملیح نیز گویند عبارتست از آنکه در کلام چیزی از الفاظ که معنی کلام بی آن تمام شود بطریق دفع بیشتر یا مبالغه در وصف مدح یا ذم یا دعا یا غیر آن ذکر کنند و این حشو ملیح گویند شاعر گوید بیت صبا کش باد جان تازه + کشید بر خاک گل خار زده + که لفظ کش باد جان تازه دعاست در حق صبا سعدی گوید بیت ممدوحی خردمند فرخ نهاد + که شاد دارد جهان تا جهانست یاد + لفظ تا جهان است یاد دعاست در حق ممدوح و همچنین بیت زلف که شکسته باد زد و دل بر دل مسکین زده هست مشکل که لفظ شکسته باد نه دو دل بطریق وصف الف دعاست در حق

دل مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا در این بیت گریستان

شده زخم از نگهت، چه بلا نام خدا خوش چشمی، برای دفع چشم زخم آتش سپند

استعمال یافته و از همین منوال عبارت خاک بدهن در این بیت

بیت دوست را دشمن گرفتی بر فریب مدعی، خاک بدهن روشن جانشا

اگر فرزانه، برای عذر جرأت گستاخی ذکر یافته و اگر محض برای رعایت قافیه

پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار نشود حشو متوسط خوانند چنانچه بیت از روز روشن

روی تو منور آمده جان، شبان تیره ز زلفت بدم مشک افشان، که لفظ از روز روشن

روز و لفظ تیره بعد شب محض برای رعایت قافیه است اگر مستلزم تکرار شود

۶۴

آن را حشو قبیح خوانند چنانچه ع مستم ز غم عشق تو مستم، که لفظ مستم ثانی افاده

معنی مستلزم تکرار است صنعت رد العجز عبارت است از آنکه یکی از دو لفظ

از محسنات لفظیه

مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق متجانس را در آخر بیتی ایراد نمایند لفظ دوم را در

صدر مصراع اول یا در حشو آن یا در عروض آن یا در مطلع ذکر کنند و مراد بمکرر

آنست که دو کلمه متفق اللفظ والمعنی باشد و مراد متجانس آنست که دو لفظ متفق

در معنی مختلف و مراد مشتق آنست که یکی از دیگری برآورده باشد

مراد بملحق متجانس آنست که دو اکثر الفاظ مشترک باشند پس اقسام رد العجز

باعتبار ضرب چهار در چهار شانزده میشود امثله رد العجز من الصدر بهر چهار گونه
مثال رد العجز من الصدر مع التکرار بیت کار کن کار بگذر از گفتار + کاندرین
روزگار آید کار + رد العجز من الصدر مع التجانس ابیات بانی بیت دین
سبحانی ملت شرع را نگهبانی + دانی انواع علم را زان بیش + سوی تو روی
ناصحی و دانی + رد العجز من الصدر مع الاشتقاق بیت لطف کن بر من
ضعیف از آنکه + از تو عامست بر همه الطاف + رد العجز من الصدر مع ملحق المتجانس
بیت نام درگاه تو سر و نامی + بادشاه علم تو نامی + امثله رد العجز من الحشو
کذلک رد العجز من الحشو مع التکرار بیت سخن اندر مدیح تست ملیح + گرچه اندر
حق تو نیست ملیح + رد العجز من الحشو مع التجانس بیت در مقامیکه بار رحمت شد
ریزش ابر را نباشد بار + رد العجز من الحشو مع الاشتقاق بیت کار لطف تو
نیست جز اسعاف + تو باضعاف می کنی الطاف + رد العجز من الحشو مع ملحق
المتجانس بیت سپهر پرشده پرویز نیست خون افشان + که قطره اش سر کسری
و تاج پرویز نیست + امثله رد العجز من العروض کذلک رد العجز من العروض مع التکرار
بیت ساقی حدیث سرو گل و لاله میرود + این بحث با ثلثه غساله میرود
رد العجز من العروض مع التجانس بیت کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت +

بهار فست که نسیه خرید و نقد بهشت + رد العجز من العروض مع الاشتقاق

بیت گنج غمت در دل ویرانه مقیم است * پیوسته مرا گنج غم ایات مقیم

رد العجز من العروض مع ملحق المتجانس بیت کنونکه میدهد گل جام باده صبا

بصد هزار زبان بلبلش در اوصاف است + امثله رد العجز من المطلع که لا یسمی العجز

من المطلع مع التکرار بیت بهوشی بنا که باشد کار زوشی * بستم حسنها ادی

اقتدا حسن تو و تقسیم + رد العجز من المطلع مع التجانس بیت چه کنم با نه الهم زد دست

وستم بس گر شود بگیرم دست + رد العجز من المطلع مع الاشتقاق بیت

هر که مقصد بود از صناعت * وصف تو لیست قدرت صناعت + رد العجز من المطلع ۶۶

مع ملحق التجانس بیت دشمن از کشته شد بناکامی * نام تو باد در جهان نامی

صنعت ایهام عبارتست از انکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی

داشته باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر در ان

کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود انرا ایهام مرشح گویند

چنانچه بیت با هم این هفته شد از شهر و بچشم سالیست * حال هجران تو چه دانی

که چه مشکل حالیست + که مراد از انا در اینجا معنی غیر مشهورست که معشوق باشد و معنی

مشهور سال مناسب معنی مشهور ان مذکور شد و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد

فروختن مذکور شود ایهام مجرد گویند چنانچه بیت بجز دود توان آتش افروختن لیکن انگه
خس و خاشاک شرار آتش باشد مشتعل کردن آتش
در صحبت یکسی نشستن که مراد از شراره معنی غیر مشهور است که اخگر باشد و آتش
افروختن و سوختن که ملائم اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود
ایهام مرشح خوانند چنانچه بیت بود رشک تو بر فن بپاش همه کان لعل گران بها
بهر مشتری پیش در یا قوت مراد از یاقوت اینجا معنی غیر مشهور است که نام یکی از
خوشنویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی مشهور است و کان لعل مناسب
مشهور آن مذکور شده کذا قیل و حق اینست که در تعریف ایهام بجای معنی
مشهور و غیر مشهور معنی قریب و بعید گفته شود کما لا یخفی علی الارباب النهی
صنعت لف و نشر عبارتست از انکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند
بعد از آن چند چیز دیگر که هر واحد از آن تعلق گیرد بتفصیل ذکر کنند و این بر سه قسم است
یکی انکه تفصیل بترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر مرتب گویند چنانچه بیت ای
ساعد و انگشت و گوش و گردن ملکت ظفر یار از تو خاتم و هر حلقه شرف بود دوم آنکه
تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر معکوس الترتیب خوانند
چنانچه بیت آن دهن و زلف و قد مستقیم راست بگو که الف لام میم سیوم آنکه
بر هیچ نظم باشد و این را لف و نشر مختلط الترتیب گویند چنانچه بیت افروختن

اورا یاقوت مستعصمی گویند ۱۲

وسوختن و جامه دریدن + پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت

صنعت ایراد المثل عبارتست از انکه در کلام چیزی بطریق مثل ذکر کنند

اگر آن مثل مشهور باشد ارسال المثل گویند بیت حافظ از باغ نظران چمن در

دهر مسج + فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست + و اگر مشهور نباشد ضرب المثل گویند

چنانچه بیت گفت تو زبان سوزنست از دل من تا دل او دور نی آ

صنعت تشبیه عبارتست از انکه چیزی را شریک چیزی گردانند در معنی

که آن معنی را باین چیز ثانی زیاده تر اختصاص باشد پس در بیان اشتراک

آن دو چیز در آن معنی باشد خواه بحسب نفس الامر خواه بطریق ادعا و این چهار ۴۸

چیز لازم است اول انکه او را مانند گردانند و آنرا مشبه گویند دوم

چیزیکه او را مانند گردانند و آنرا مشبه به گویند سوم معنی که آن دو چیز در آن معنی

شریک باشند و آنرا وجه شبه گویند چهارم لفظی که دلالت کند بر تشبیه و آنرا

ادات تشبیه گویند چنانچه مثل و چون و چو و مانند آن و این هر چهار را ارکان تشبیه

گویند مثلا درین ترکیب مصرعه ای رخت همچو آفتاب منیر + رخ مشبه است

و آفتاب مشبه به و برق و لمعان که رخ را با آفتاب بملاحظه آن تشبیه داده

وجه شبه و لفظ همچو ادات تشبیه پس اگر وجه شبه در کلام مذکور نشود

اقوی تشبیه مجمل گویند چنانچه در مثال مذکور بر تقدیر اضافت آفتاب بسوی
منیر اما در صورت فلک وجه شبه منیر خواهد بود کما لا یخفی و اگر مذکور شود تشبیه مفصل
خوانند چنانچه درین بیت بیت میان لاغر تو چون نشان چو آهم و فا + دهان
تنگ تو نایاب همچو کام جهان + و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل گویند
چنانچه بیت خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ + وانجا به نیک نامی
پیراهنی دریدن + و اگر مذکور نشود تشبیه موکد خوانند چنانچه بیت یک شب تو آمدی
با من و لم زلف هندویت + با آنکه هندوان همه باشند پاسبان + یعنی زلف تو که
همچو هندوست صنعت التفات عبارتست از آنکه از ذوات واحد یکی از
طرق ثلثه که غیبت و خطاب و تکلم باشد تعبیر نمود و بطریق دیگر عدول کند بشرطیکه
معبر بشخص واحد باشد و این شش قسم است عدول از غیبت بخطاب چنانچه
عرفی از حضرت شاه مرتضی علی کرم الله وجهه بغیبت تعبیر نمود بیت عزم او
گر باغبان دهر گردد و در زیست گر شود چون آفتاب اندر جهان سیار گل بخدا
عدول میکند بیت ایکه از اندیشه عقل صلاح اندیش تو + بر نفس بندد ره غمازی
عدول بخطاب شد ۱۲
اسرار گل + و از غیبت بتکلم چنانچه انوری گوید ابیات بنده هست با جمال الدین
فاعل بنده ۱۲
خطیب + او براهی و فلک چون خورشید و تیر + تا بکنون خیر و میری و شرع
عدول بتکلم
لف و نشر مرتب ۱۲

دور جمال حسن آفتاب
صنایعت را گویند و بعضی
گویند که بران طعام نهاده
میخورند ۱۲

وانکه در عشرت نباشد زه ازو + و از تکلم بغیبت بیت چنانچه قطعه در هجو قریه او
ما و دو امشت + کامی مسلمانان ازین کافر نفیر + انوری این غر و کیهامی کند
تو بزرگی کن برو خرده مگیر + و از تکلم بخطاب چنانچه ابیات قصه مهر و
با تو بیارم گفتن + کاین حکایت چو نهایت نپذیرد اول + عرفی افسانه مخور
نوبت شعر دگرست + گوشه چشم نمودند که تنگ است محل + و از خطاب به تکلم چنانچه
ابیات عرفی آغاز گریه کن تا چند بهین کی تا خاندان خراب شود
آسمان بدست تو نیست + گر بگفتم جهان خراب شود + و از خطاب بغیبت چنانچه
ابیات بدیده سوی تو می آیم ای حور + بر دو بیت گرفته نور علی نور تا بهار
آن سیب سیمین + حبابی خاسته از عین کافور + و صاحب نزهة الصنائع چون
اشتراط قید اخیر که معبر بشخص واحد باشد در تعریف التفات غافل شده شش
قسم را موافق فهمیدگی خود مثلثه ترتیب داده که هیچ یکی از ان از التفات بوئی ندارد
چنانچه از دیدن آن مقام واضح میشود و وقوع این تقسیم خطایی صریح که هیچگونه
صحت ندارد از ان امر و غور خیلی بعید بینماید صنعت مبالغه عبارتست از انکه
متکلم صفت محموده یا مذمومه شخصی را دعا نماید بطریقیکه آن ممتنع نماید یا مستحیل پس اگر
متکلم بحسب عقل و عادت ممکن باشد آنرا مبالغه تبلیغ گویند چنانچه بیت ابی هم کل

مطبوع چو شهد جای تو خوش + دلم از عشوه شیرین شکرخای تو خوش + و اگر
عقلا ممکن باشد نه عادةً بلکه باعتبار عادت محال نماید مبالغه اغراق خوانند
چنانچه بیت نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت + بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
+ و اگر عقلا و عادةً هر دو محال باشد مبالغه غلو باشد چنانچه بیت
ستوران بدان پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت + صنعت تعلیق
بلیغ است از مرتب کردن حکمی بر شیء بما ینتفی حکم دیگر که حکم اول را جزا و حکم ثانی
را شرط گویند و این شش قسم است یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد
عادةً و عقلاً چنانچه بیت اگر بر شیعیان نباشی شفیق + بقعر سقر سنگ گیرد
از تو رفیق + دوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و عقلاً بیت
اگر نهیب دهد چرخ را نگون گردد + و گر عتاب کند آفتاب خون گردد + سوم آنکه
حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه بیت اگر آن ترک
شیرازی بدست آرد دل ما را + بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را + چهارم آنکه
هر دو حکم محال عقلاً و عادةً چنانچه بیت گر چه در چمن حسن تو زنبور عسل +
چه عجب گر ز گل شمع نگیرند گلاب + پنجم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلاً و عادةً
چنانچه بیت گر تیغ بارد در کوی آن ماه + گردن نهادیم الحکم لله + ششم آنکه

حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل بعادة و ممکن عقلا چنانچه بیت گر آب شدند گان

بهره یابم چون خضر + روز و شب افتاده باشم همچو سنگ در کوی دوست و باید دانست

که حکم اول در لفظ از حکم ثانی موخر باشد و حکم ثانی که بعد حرف شرط که گر و

چون و غیره واقع شد در لفظ از حکم اول مقدم باشد و گاه برعکس هم آید صنعت

اقتباس و تضمین اقتباس و تضمین عبارتست از آنکه متکلم پاره از کلام دیگری

با اشارت یا بی اشارت بر آنکه این کلام از دیگریست در کلام خود بقصد درج

کنند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید بیت چون

زلف یار دید دلم چادر و گرفت + درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست که مصرع

ثانی اقتباس است از کلام شیخ سعدی بیت هر شب توانگری بسرای همی رود

درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست + خواه باندک تغییر و تبدیل و این بر دو

قسم است یکی آنکه تبدیل کلمه باشد بکلمه دیگر چنانچه مولف گوید قطعه خالصا

چشم و زلف خط بر عشق + چه عجب گر بزور گردانند + هر کجا چشمه بود شیرین مردم

و مار و مور گرد آیند + که در بیت شیخ مذکور است مردم و مرغ و مور گرد آیند + بود

دوم آنکه تغیر در اسلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه تریاکی گوید بیت ابنا

جوان گشتم میر قصه تریاکی در عهد شباب اولی تندی و هوشناکی + کر اصل کلام

خواجه حافظ سه زندی و هوشیاری در شعر یا صاحب ... بود و اگر ... باشد

توارد گویند چنانچه در کتب یکان شعرا یا بیت دیگر بی قصد بر اکثر ...

است اتفاق افتاده صنعت سرقات شعریه عبارتست از دزدیدن الفاظ

یا معانی کلام دیگری و آن بر سه قسمست انتحال و مسخ و سلخ انتحال عبارتست

از آنکه متکلم کلام دیگری را بی تغییر در لفظ و اختلاف معنی در کلام خود آورد

بی قصد اقتباس با وجود علم باآنکه این کلام از دیگریست مسخ

عبارتست از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد و تغییر در الفاظ آن نماید سلخ

عبارتست از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد بی تعرض بالفاظ آن کس اما آنکه

در معنی کلام دیگری چندان تصرفات مستحسنه بکار برد که بمرتبه کلام جدید برسد

از سرقات شعریه نیست بلکه مستحسن است و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع

گویند چنانچه عرفی در مضمون این بیت فرخی گوید بیت طبع سخن را و لطافت

سخن را و چنان + که گهر غرق عرق گشت و بدریا افتاد + تصرفات بلیغه را کار فرموده

و لوازمه زادن طبع و دل داخل خویش و تیمم را رعایت نموده میگوید بیت

ز زاده دل و طبعم اگر شود آگاه + باصل خویش تنا ... هم در تیمم + صنعت

تعریف و توصیف عبارتست از آنکه در کلام اوصاف شایسته

کسی را بقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق اغراق پس
اگر بیان کبریا و جلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی باشد آن را
حمد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق جمیل و اوصاف جزیل خیر الانام علیه
وعلی آله الصلوة والسلام باشد نعت و صلوة و تحیت خوانند و اگر بیان
مآثر و مناقب اصحاب کبار و سید مختار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشد
منقبت و محمدت گویند و اگر اظهار خوبیهای امیر و وزیر و غیر ذلک باشد مدح
و تعریف نامند صنعت هجا آنکه اغراق هجو و ذم و قدح [illegible]
اوصاف ناشایسته کسی را بقصد اهانت آن بیان کنند خواه بحسب نفس الامر
باشد خواه بطریق اغراق پس اگر آن کلام بظاهر یک گونه احتمال مدح دارد آنرا
هجو ملیح گویند چنانچه بیت تکلف برطرف ای ساده گان سبیل شما دارم اشمارا
دارم اندر زیر و بر بالا خدا دارم + و اگر احتمال [illegible] ندارد بلکه مشتمل
بر الفاظی یا متضمن معانی باشد که ذکر آن بحضور ارباب غیرت مستهجن و
مکروه نماید آن را هجو قبیح گویند مثال اول رباعی مدح گفتیم تا سزائی را
زو نیابید بدیدم هیچ فتوح + [illegible] در ریش [illegible] اکبر [illegible] ممدوح
مثال ثانی رباعی گویند فلان زنی عفیفه + عافاک الله زان عفیفه

تا بشاد الله فراخ چون چه + چون رخنه‌های تو حنیفه + واگر متضمن این قسم
الفاظ یا معانی نباشد انرا هجو صریح گویند چنانچه مثنوی جامه داد بو الفتوح
مرا + تنگ و کوته چو سفرهٔ نانش + بوسه میداد عطف دامن او + بر زه حلقه
گریبانش + نفس را باز داشت از حرکت + آستینهای تنگ میدانش صنعت معما
کلامیست که مقصود متکلم از وی دلالت باشد بر حروف مکتوبه لفظ موضوع
معین دلالتی پسندیده شاعری گوید باسم زاهد بیت زاهدی را کش بود
پیوسته بر سر تاج زرق + پاکش از دیرش کز و تا زاهد با نیست فرق + باسم یحیی
بیت تیغ الکندست گوهر هاش بحیای روی داد + لیک از و پوشیده گشت
آنها چو اندر می فتاد + صنعت لغز که در عرف انرا چیستان گویند عبارت
ازانکه متکلم در کلام دلالت کند بر تعیین شی از اشیا بذکر احوال و اوصاف
لوازم آن چنانچه شاعر در شان خلال گوید رباعی آن تیر صفت که شد و بال
اما جش + در طور کلیم راز گو مر اجش + هرچند بجز وی و ضعیفی مثل ست حکماء
از بن دندان باجش + در شان نهالی گوید بیت عجب دیدم بچشم خویشتن دوش
دو شوهر کرد یک زن را در آغوش + عجب تر کان دو شوهر زاده زان زن + نکاح
شان بهر مذهب مبین + صنعت تنسیق الصفات عبارتست ازانکه

متکلم موصوف واحد را صفات متعدده بیان نماید خواه باستقلال چنانکه

بیت خداوند بخشنده دستگیر + کریم خطا بخش پوزش پذیر + خواه با عطف

متعلقات چنانچه بیت یاقوت لبا لعل رخا غنچه دهانا + شمشاد قدا سیم برا

زلف سیاها صنعت مسمط عبارتست از آنکه متکلم در سه مصراع یا بیشتر

یک قافیه را رعایت کند و مصراع چهارم یا فوق آنرا بر حالت اصلی

خود گذارد پس اگر دو مصراع بر اصل بیت زیاده کند مربع گویند و اگر سه مصراع

زیاده کند مخمس و اگر چهار مسدس و اگر پنج مسبع و اگر شش مثمن و اگر هشت

معشر و این پنج قسم در فارسی مستعمل است لیکن استعمال مخمس بیشتر است

از بواقی نابرنولی گوید مخمس خوش باش هر چه باشی درویش یا توانگر + دنیا

بقا ندارد با نیک و بد بسر بر + عالم بجوی نیرزد با همت قلندر + آئینه سکندر

جام جم است بنگر + تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا + صنعت ذو البحرین

آنرا ذو الوزنین و متلون نیز گویند عبارتست از کلامیکه آنرا بدو بحر توان خواند

بیت یا خط عارض تو در سواد طره پر خم + لبسان غره روز است طالع

از شب پر خم + که بر وزن بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را +

از بحر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بتوان خواند هم بر وزن [illegible]

چهره برافروخت دلبری واند + از بحر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن بتوان

گفم صنعت سیاقة الاعداد عبارتست ازانکه متکلم در شعر رعایت

اسامی اعداد نماید چنانچه ابیات یگانه که دو کون و سه روح و چار طباع +

هم پنج حس و شش ارکان متابع انداورا + اگر ز هفت زمین سوی هشت خلد آید

ز نه سپهر بده کون خبر دهند اورا + صنعت نثاری عبارتست از کلامیکه در نوشتن

دندان اره پیدا میکند چون بیت شب است بیست میکشی پیشش نشست +

بیتی معنی بچنگ چنگ بیش + صورت اره

سپیشی‌گیبیچیگبیش + صنعت موصل عبارتست از کلامی

که حروف آنرا پیوسته توان نوشت اگر تمام حرف را پیوسته توان نوشت

موصل تام گویند چنانچه بیت مه جبینی همی تنی صنما + لیک خستی بسهم غم تن ما +

لیکخستیبسهمغمتنما + بتوان نوشت و اگر دو دو یا سه سه

یا چهار چهار یا زیاده را پیوسته توان نوشت موصل الحرفین و موصل الثلثه

و موصل الاربعه گویند چنانچه شاعر درین قطعه در هر بیت یک صنعت را

تا موصل الخمسه کار فرموده و علی هذا القیاس قطعه چو من کاست

کونی شب فرقت تو + مه نو که باشد بدین گونه لاغر + خطش

جعد بخت مشک تبت تن سیم لعل لب تنگ شکر بخت نعیم مقیم بخت

بهشت مخلد نصیب مجمر + بلبلها سیحی بگفتن فصیح بطلعت نبی پسیح

صنعت مقطع عبارتست از کلامیکه تمام حروف او را جدا

توان نوشت چنانچه بیت ای دل آزار روی آن دلدار + وز دو دل آزار

ورز دی آزار + صنعت خیفا عبارتست از کلامیکه حروف یک کلمه

همه منقوط باشد و حروف یک کلمه همه غیر منقوط چنانچه بیت بخت

تخت شیخ مهد + جنت مرج جبین موکب + صنعت رقطا عبارت

از کلامی که یک حرف او منقوط باشد و یک حرف او غیر منقوط چنانچه

بیت از اثر بوی کش طبع تو + باز صبا نافه تبنان گشاد + صنعت منقوطه

که آنرا منقوطه نیز گویند عبارتست از کلامیکه همه حروف او نقطه دارد و این صنعت

از همه مشکلتر و دشوارتر است چنانچه بیت زینب شفتی بشتی جنتی زین بین

بخت تختی تخت بخشی نیش بین + صنعت مهمل که آنرا غیر منقوط و مجرد

نیز گویند عبارتست از کلامی که هیچ حرف او نقطه نداشته باشد چنانچه

قطعه عما و عالم و عادل سوار ساعد ملک + اساس علم و طارم اسلام سرور

عالم + مالک علو و عطار و علوم و مهر عطا + سماک رمح اسد حمله و هلال علم + کلام

او همه سحر حلال در همه حال مراد او همه اعطار ملک و سپهر + صنعت فوقانیه
عبارتست از کلامیکه هیچ حرفش نقطه پایین ندارد چنانچه مؤلف گوید رباعی
دل مومن که عرش رحمن ست + هر که دست آورد مسلمانست + وانکه زو خلق
منتفع نشود + گاو و خر دان که شکل انسان ست + صنعت تحتانیه
عبارتست از کلامیکه هیچ حرفی از حروفش نقطه بالا ندارد چنانچه رباعی
و لاله ام و در هر دو لاله ام چو هی + و دو دیده و لی و یدا و سو لسوی + بهار طرب بید لهر بود
لی و یدا و دیده و در سر بود + صنعت قطع الحروف عبارتست از کلامی که
متکلم بعضی از حروف بقصد در وصل نکرده باشد پس باعتبار آنحروفش
اگر الف باشد مقطوع الالف و اگر با باشد مقطوع البا و غیر ذلک گویند
و متکلم فیها مقطوع الالف چنانچه قطعه همه بر لوح ما می بود چشمم همه چه جست
لی بود گوشم + نه بجز لب نشست وصل حبیب + لیک در جست و جوی میکوشم +
صنعت تجنیس عبارتست از آنکه دو لفظ را که در اصل صورت حروف رعایت
نقاط موافق باشد در کلام بیارند و اگر هر کلمه متجانس با قرین خود متصل آید آنرا
تجنیس مکرر گویند چنانچه بیت صدر را صدر را بخوان بخوان زنست رست +
گفتی گفتی بریز درست درست + و اگر متصل نیاید تجنیس غیر مکرر نامند چنانچه بیت
ای کلام درست و آمی و راست بریز ای بگو ۱۲

بدو بحر و قوافی
مکرر المعانی مختلفه از
بهار ان و لطائف
۱۲ غیاث اللغات
۱۲

نظم تو چکانست نیکتر گوهر بار + نظم تو چکانست نیکتر گوهر بار صنعت
تصحیف عبارتست از تجنیسی که یک روی او بهجا کشد چنانچه بیت
خانه خلقی و مجلس گهی + بعلو همت کبر در کوبت + که بتوان خواند بیت خانه
حلقه و مجلس گهی + بعلو همت کبر در کوبت + و هم در عبارت مصطلح تصحیف آنرا
گویند که دو کلمه بتغییر نقطه یک صورت دارد چنانچه بوسه و توشه و نام و بام وغیره
صنعت قلب عبارتست از کلامیکه اگر از آخر بر اول بیارند همان حاصل
گردد خواه در بعض مصراع چنانچه بیت آبی ز کلک شد یاسمن بازمین ز آن هم
آرایش ست ما را آرام کلک ما را + خواه تمام چنانچه بیت شکر بترازوی وزارت
برکش + شو همره بلبل بلب هر مهوش + صنعت دوروئی عبارتست از کلامیکه
او را بر حروف ملفوظی بتغییر نقاط بدو زبان توان خواند چنانچه نظم بهائی
خانه داری باخریده دو موراب داری ان تر بکی + کو لی بر بدهی ترسیدی
که بتوان بفارسی خواند ع بهائی خانه داری با خریده + دو موراب داری
آن تو ریدی + کونی بریدی ترشدی صنعت فروتین عبارتست از
کلامیکه اگر از نظر بصورت حروف بلا ملاحظه نقاط بدو زبان توان خواند خواه بعربی
بیت رسیدی ندیدی مرادی بجائی + زمانی بباشی بیادی لبنانی

خواہ فارسی سہ رسیدی بر دیدی ہر دو ہی تجالی زبانی مباشی میاری نشانی

خواہ ہندی و فارسی چنانچہ ہندی ہر کی بسر تجھی جینسی آئی یاہی فارسی

ہر کی شتر تجھی جنین ہستی ای باشی + وخواہ عربی و ہندی چنانچہ عربی انا کالی

تاپہ بلیت چاعرفی و ہندی ان پانی پاپیت پانی صنعت ذو اللسانین

عبارتست ازکلامیکہ دو زبان باید خواند عربی منک جنین جوہری

ترکی فارسی منکہ جنین جوہر پاکی ہندی منکہ جنین جوہری پاکی عربی تلیتی

حق دیتا بد فارسی باشی خود بیہ ہندی باشی جو دیزیدہ + صنعت

قلب اللسانین عبارتست ازکلامیکہ چون از آخرش باول بایند بزبان دیگر

مفید معنی محصل باشد بیت ہان یار یا ہر ورد در خانہ اندر آ + یار امی اری یارامی بیار

کہ قلب عربی عائد یشو آرد ناہمیا خر قتر ورک ہام راہنا + دائی لی ما الہی

تمارا ہی صنعت مبادلۃ الراسین عبارتست ازکلامیکہ میان دو لفظ

دو سہ حرف مبادلہ پذیرد چنانچہ از عقل عجیب نقش عجیب کردہ کہ تا بودہ باتو دہ

ہزرلیش در پریشان رفتی و مانند شبیل یائل میل سائل نمودی چون ہمین ست کار یکہ

برگیرد باز تا بتوانم کار نسبی کن و یار کسی برگیر و ہمہ عمر در شادی باد و بادہ نوشی

صنعت نظم و نثر عبارتست ازکلامیکہ او را بنظم و نثر بتوان خواند چنانچہ مجلس

۸۱

سیاهی عنبر زیرا که مخدوم بنده پرور تاج الدول سید الاکابر [illegible] آنچه اما [illegible]

سبب القریب همواره باد و خوب [illegible] صنعت [illegible]

از خواندن او لب بلب نباید چنانچه رباعی ای دیده [illegible] نگار دیدن خطرست [illegible]

[illegible] این شیفته کشیدن خطرست با آن [illegible] عشق و گر زنهار [illegible] از پی شنیدن خطرست

بدانکه اول اقسام شعر [illegible] که وزن شعر داشته [illegible] که قافیه داشته باشد [illegible]

که هیچ یک از وزن و قافیه نداشته باشد و دیگر اقسام [illegible] لفظ [illegible] بسیط النثر [illegible] من اللفظ [illegible]

مسجع [illegible] حروف التزام [illegible] لیکن چون فایده [illegible]

و ایراد [illegible] آن [illegible]

ثالث رسایل الاخوان [illegible]

نامه [illegible] والاطلاع علیها [illegible] باید [illegible]

لفظی [illegible] باشد اگر [illegible] دلالت [illegible]

[illegible] اگر دلالت [illegible] اول [illegible]

ساکن [illegible]

این [illegible] اگر [illegible] ماضی و مستقبل و حال است

آن [illegible] باشد فعل گویند چنانچه گفت یعنی در زمانه گذشته و میگوید یعنی بزمان حال و خواهد گفت

معنی در زبان آمید و اگر ملحوظ نباشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ دن یا تن چون نون آید باشد
مصدر خوانند چون کردن و رفتن و گفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی
اسم فاعل و اسم مفعول و غیره از و اشتقاق کنند و الا جامد باید که اسم جامد یا بمعنی واحد دارد
یا معنی متعدد و مرتبه اول اگر آن معنی معین است علم خوانند چنانچه سرو گل نام شخصی معین و اگر
غیر معین است اسم جنس گویند چنانچه شیر و پلنگ و خشت و سنگ و مرتبه ثانی اگر آن لفظ موضوع
برای همه یکسان است مشترک گویند چنانچه زر بمعنی انگور و رنگ و لباس و بمعنی میوه و گاو و اگر موضوع
برای همه معنی یکسان نیست بلکه برای یک معنی است و در معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول موضوع
متروک باشد منقول گویند چنانچه نماز که در اصل بمعنی عجز و انکسار است و در شرع بر ارکان مخصوص
اطلاق کنند و اگر معنی موضوع متروک نباشد پس اگر علاقه مشابهت و ظرفیت و کلیت و جزئیت و سببیت
و غیر آن در میان معنیین ملحوظ است باعتبار معنی اول حقیقت خوانند و باعتبار معنی ثانی مجاز چنانچه
خر که در اصل بمعنی حیوانی است بعلاقه مشابهت که حماقت باشد بر مرد گول اطلاق کنند و اگر علاقه
ملحوظ نباشد مرتجل خوانند و مرکب دو قسم است تام و غیر تام تام آنرا گویند که سکوت بر آن صحیح باشد
چنانچه فلان ایستاده است و غیر تام آنکه سکوت بر آن صحیح نباشد چون سیب زید اول یعنی مرکب تام
اگر احتمال صدق و کذب دارد آنرا اخبار و جمله گویند پس اگر جزو اول آن جمله اسم باشد جزو اول را
مبتدا و ثانی را خبر گویند و اگر جزو اول فعل باشد فعل و فاعل خوانند و اگر احتمال صدق و کذب ندارد

۴۳

امر انشا گویند پس اگر مقصود از انشا طلب فعل یا طلب ترک فعل بود پس صیغهٔ ...

اگر بطریق استعلا بود امر و نهی گویند چنانچه گفتن خواجه بنده را که فلان کار بکن و فلان کار

مکن و اگر بطریق مساوات باشد دعا و طلب گویند چنانچه گفتن رفیق را که برای من

کتاب بنویس و درنگ مکن و اگر بطریق خضوع باشد دعا و التماس و سوال خوانند چنانچه

الهی بخش و عذاب مکن و اگر نفس صیغه بود تنبیه گویند و آن شرط و تمنی و ترجی و ندا و استفهام

و قسم و تعجب و مدح و ذم و غیر آنهاست و ثانی یعنی مرکب غیر تام اگر جزو ثانی او قید اول باشد

مرکب تقییدی خوانند و مرکب تقییدی اگر موصوف و صفت باشد مرکب توصیفی نامند

چنانچه مرد بزرگ و غلام زیرک و اگر مضاف و مضاف الیه بود مرکب اضافی نامند چنانچه خانه

و اسپ عمرو و اگر جزو ثانی قید اول نباشد مرکب امتزاجی و غیر تقییدی چنانچه در خانه و بر بام

قطعه
شد پی تفریح طبع دوستان نسخهٔ دلکش تر از صد بوستان چاه صد گو فیض ازل

نسخه مقبول و دستور العمل فی غلط گفتم مضامین بلند گر دو صد اندر قید لفظ بود چینند

نثار فخر خودش انگاشتم خود غلط بود آنچه من پنداشتم این عمل کامروز شایان نیست

روز محشر آفت جان من است من بخواب افتاده یاران مست رفت وقت فرصت صحبت

ای دریغ از دست رفت خالص ای مست سخن هشیار شو خواب غفلت تا بکی بیدار شو

کتبه

خدا بخش عفی عنه

کتب عروض و قافیہ

بحر العروض — در صنعت القوافی — رسالہ اصناف ... کتاب کا ایک حصہ ... مصنفہ منشی سید ... علی ...

میزان الافکار — شرح فارسی معیار الاشعار، مصنفہ مولانا مفتی محمد سعد اللہ مراد آبادی۔

عروض سیفی — فن عروض و قافیہ میں ... رسالہ ہے۔

کتب درسی مناسب حال

کریما محشی — مشہور و معروف ابتدائی کتاب از حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی۔

الفضل — [illegible]

واسطے آسانی نوآموزوں کے ... منشی کالکا پرشاد موجب —

الضیاء — شعر شیرازی اردو نظم ہے۔

کریما جیسا کریما کا ترجمہ موزوں ... کریما۔

در یکتا — شرح کریما مصنفہ حافظ محمد نذیر۔

سلیمان — غزلیات عارفانہ تصنیف شاہ جلال الدین ... ۔

محمود نامہ — غزلیات ردیف وار مصنفہ ...

قافیہ ... — غزلیات میں ...

عطائی نامہ — غزلیات ... تصنیف شاہ محمد عطائی ... اور ... نامہ مولفہ ... خان صاحب ... مصطفائی۔

پنج گنج — مروجہ پنجاب جسمیں کتب ذیل شامل ہیں ۱- کریما ۲- نام حق ۳- محمود نامہ ۴- پند نامہ ۵- رسالہ قاضی قطب

ہفت ... — آداب و القاب و ... جداول میں مرتب ہیں ... اور ... کے مولفہ ... خان۔

... نامہ ... مصنفہ ... کنہیا لال ...

کتب انشاء

انشاء بہار عجم — بالتزام الفاظ فارسی در رقعات کہ کوئی عربی کی لفظ نہیں آئی، مصنفہ مولوی امانت علی۔

انشاء مختصر بیان — انشا آموزی کے واسطے ہر قسم القاب و آداب کے صفات کے ... مصنفہ منشی حفیظ اللہ۔

انشاء خلیفہ — ... کار آمد خطوط نویسی مشہور انشاء ... از خلیفہ شاہ محمد قنوجی۔

انشاء ... — مصنفہ منشی کالی رای تخلص تمیز۔

انشاء ... — مصنفہ منشی مادھو رام۔

انشاء ... — خط شکستہ تعلیق مصنفہ میر ... لاہوری ...

انشائے ... — رقعات ... عبارت ... مسجع تصنیف عبد العزیز ... ۔

انشائے ... — مصنفہ ملا ... ۔

انشائے طاہر وحید — از منشی میرزا طاہر وحید۔

انشائے فائق — مصنفہ مولوی احمد فائق۔

انشائے دولت رام — مصنفہ منشی دولت رام۔

انشائے صفدری — ... رقعات فارسی مقابل ... رقعات اردو ... تصنیف ... غلام صفدر لاہوری۔

انشائے گلزار عجم — مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی۔

انشائے ... — تصنیف منشی ... ۔

انشاء ... — ... مولوی ... ۔

فہرست کتب